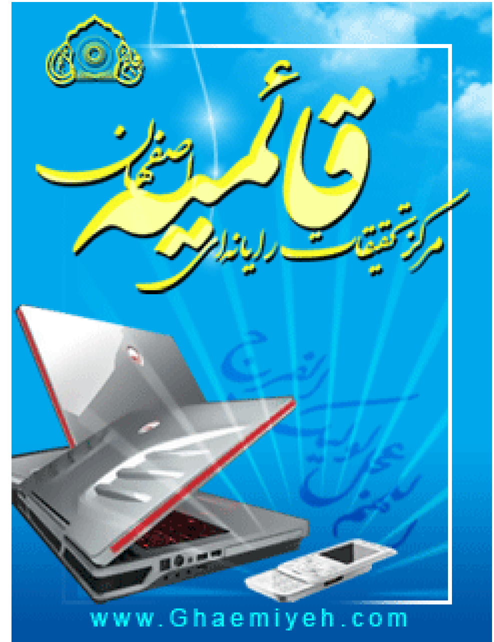


گفتمان های استراتژیک
تبلیغی و آموزشی
قرآن کریم
به اهتمام : سید مهدی امین
با نظارت : دکتر محمد بیستونی



مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم (تفسير موضوعي الميزان)

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶-
عنوان و نام پديدآور : گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم (تفسير موضوعي الميزان)/ به اهتمام مهدي امين؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان جوان: آستان قدس رضوي، شركت به‌نشر ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهري : ۳۰۲ص.
فروست : تفسير موضوعي الميزان؛ [ج.] ۵۶.
شابك : 978-964-5640-86-4
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب بر اساس كتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : گفتمان روايي -- جنبه‌هاي قرآني
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : شركت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوي)
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان؛ [ج.] ۵۶.
رده بندي كنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۵۶.ج ۱۳۸۹
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۲۰۶۸۶۶۹

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه
تأييديه آيةاللّه محمد يزدي رئيس شورايعالي مديريت حوزه علميه ••• 5
تأييديه آيةاللّه مرتضـي مقتدائي مديريـت حـوزه علميـه قـم ••• 6
تأييديه آيةاللّه سيدعلي اصغر دستغيـب نمايـنده خبرگان رهبري ••• 7
مقـدمـه نـاشـــر ••• 8
مقـدمـه مـؤلــف ••• 12
فصل اول
1- الميزان ج: 1، ص: 236.
(347)
تفسير و تحليل گفتمان‌هاي قرآن ••• 17
در خلقت انسان ••• 17
قراردادن جانشين خدا در زمين، گفتمان خدا با ملائكه ••• 17
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
روز الست! گفتمان خدا با ذريه بشر ••• 28
دشمن تكويني براي انسان، گفتمان خداي سبحان با ابليس ••• 34
اولين فريب شيطان و نتايج آن! ••• 45
گفتماني در رجم شيطان، مهلت دادن او تا روز معين ••• 49
فصل دوم
(348)
تفسير و تحليل گفتمان‌هاي قرآن ••• 57
در سرنوشت نهايي انسان‌ها ••• 57
گفتمان‌هاي اصحاب اعراف ••• 57
گفتمان‌هاي اهل بهشت ••• 60
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
گفتمان‌هاي اهل جهنم ••• 66
پوچي وعده‌هاي شيطان، گفتمان سياهي لشكر كفر با رؤساي خود ••• 72
گفتماني در برزخ و دوزخ ••• 77
در رستاخيز ترديدي نيست! گفتمان اصحاب كهف ••• 88
(349)
فصل سوم
درس‌هائي از گفتمان پيامبران با خدا ••• 101

مقدمه ••• 101
گفتمان پيامبران با خدا، الگوهاي اخلاق و ادب ••• 103
ادب اسماعيل، تسليم به فرمان الهي! ••• 103
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
ادب يعقوب، من از رحمت خدا مأيوس نيستم! ••• 106
ادب يوسف، رجحان زندان بر تسليم شهوت زنان ••• 110
ادب سليمان، درخواست توفيق عمل صالح و شكر نعمت ••• 113
(350)
فصل چهارم
تفسير و تحليل گفتمان نوح با خدا ••• 117
فرزند تو از اهل تو نيست! ••• 117
فصل پنجم
تفسير و تحليل گفتمان ابراهيم با خدا ••• 135
درخواست ابراهيم عليه‌السلام براي ديدن زنده كردن مردگان ••• 135
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
فصل ششم
تفسير و تحليل گفتمان‌هاي موسي با خدا ••• 161
(351)
بعثت موسي، گفتمان خدا با موسي در كوه طور ••• 161
درخواست رؤيت خدا! گفتمان خدا با موسي در ميقات ••• 179
فصل هفتم
تفسير و تحليل گفتمان‌هاي قرآن ••• 185
درباره مريم و عيسي و يحيي ••• 185
گفتمان مادر مريم با خدا ••• 185
در آرزوي ذريه طيبه! گفتمان زكريا با خدا ••• 194
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
ايجاد آمادگي براي تولد عيسي عليه‌السلام ••• 205
(352)
بشارت تولد مسيح، عيسي پسر مريم! ••• 209
مفهوم كلمه «عيسي» عليه‌السلام ••• 211
گفتمان خدا با مسيح درباره شرك پيروان او ••• 219
فصل هشتم
تفسير و تحليل گفتمان ايوب با خدا ••• 237

بلاهاي ايوب، نمونه‌اي از امتحان الهي ••• 237
فصل نهم
تفسير و تحليل گفتمان يونس عليه‌السلام با خدا ••• 247

دعائي از بطن ماهي! ••• 247
تأديب يونس! و تسبيحات نجات دهنده ••• 252
فصل دهم
گفتمان‌هاي خدا با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله ••• 261
دعاهائي كه خدا به رسولش آموخت! ••• 261
قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ ••• 261
«قُلِ اللّهُمَّ فاطِرَ السَّمواتِ وَالاْرْضِ ••• 262
قُـلِ الْحَمْـدُ! ••• 263
قُلْ رَبِّ زِدْني عِلْما! ••• 264

وَ قُلْ رَبِّ اَعُوذُ بِكَ ••• 264
ارائه جامعي از ايمان رسول اللّه و امتش ••• 265
معرفه‌هاي رسول اللّه گفتماني بين خدا و رسول و امت ••• 272
آن‌چه از پروردگارت به تو نازل شده حق است! ••• 275
به يقين تو از مرسليني! تأكيدي بر رسالت رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله ••• 278
گوشزد وظايف رسول! دلداري رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله ••• 281
چه خلق عظيم داري! اي محمد! ••• 284
تا هرجا كه راضي شدي شفاعت كن امت را! ••• 288
درود خدا و ملائكه او بر پيامبر ••• 293

مَنْ تَسَلّي بِالْكُتُبِ لَم تَفُتْهُ سَلْوَةٌ
هركـس با كتاب آرامـش يابد، آرامش او فوت نمي‌شود (به آرامش واقعـي و پايـدار مي‌رسد)
امام علي عليه‌السلام
(356)
دُرَرُالْكَلِم صفحه 252
3)

تقدیم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاْئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِي الاَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الاَوْلِياءِوَيامُذِلَ الاْعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الاْرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا (6)
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت

(7)

ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(8)

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه
(9)
ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427
(10)

متن‌تأييديه حضرت آية‌اللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب‌نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)

تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار

(11)

قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهي برخــوردار باشنـد.

سيدعلي اصغر دستغيب

28/9/86

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي»

(12)

كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شــايستــه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.

مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفاسيـر گرافيكي و... بخشــي از خروجي‌هــاي منتشــر شده در هميــن راستــا مي‌باشــد.

كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تــلاش 30 ســاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به

مقدمه ناشر (13)

دقــت مطــالعه كــرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تــدويــن نمــوده كــه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابــل استفاده كاربردي‌است.

«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».

«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري تفسير قرآن به

قرآن و روش عقلـي و استـدلالي اسـت. ايـن روش در كـار مفسّـر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتـرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميـق مورد بحث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه،

نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولـي متـأسفـانه قـدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فـراوانـي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريـافتـه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنـاب آقـاي سيدمهدي اميـن اقـدام نمـــوده‌ام.
اميـدوارم ايـن قبيـل تـلاش‌هـاي قـرآنـي مـا و شمـا بـراي روزي ذخيـره شـود كـه بـه جـز اعمـال و نيـات خـالصـانه، هيچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني

رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388

اِنَّـــهُ لَقُـــــرْآنٌ كَـــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاّ الْمُطَهَّـــرُونَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــابـــي مكنــــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)

اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.

هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دينمان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعــارف در دستــرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلــدات گــرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار

به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصــول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننــده مي‌تواند براي پي‌گيــري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظــور مستنــد هر مطلــب با ذكر شماره مجلــد و شماره صفحـه مربوطــه و آيه مــورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.

و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هــدف نشــر معــارف قــرآن شــريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنــاب آقـاي دكتـر محمــد بيستوني، اصلاح و تنقيــح و نظــارت همــه‌جــانبـه بر اين مجمــوعه قـرآني شريف را به عهــده گيــرد.

مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبــي منتشــر مي‌كنــد. ايــن ابتكــار در نشــر هميــن مجلــدات نيــز به كار رفته، تــا مطــالعــه آن در هــر شــرايــط

زمـانـي و مكـاني، براي جـوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجـام شـده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيـر شنـاخت اسلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

فصل اول:تفسير و تحليل گفتمان‌هاي قرآن در خلقت انسان

«وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّي جاعِلٌ فِي الاَرْضِ خَليفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ اِنّي اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ...!»
(25)
«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من مي‌خواهم در زمين جانشيني بيافرينم گفتند: در آن‌جا مخلوقي پديد مي‌آوري كه تباهي كنند و خون‌ها بريزند؟
با اين‌كه ما تو را به پاكي مي‌ستائيم و تقديس مي‌گوئيم؟ گفت: من چيزها مي‌دانم كه شما نمي‌دانيد!»
«و خدا همه نام‌ها را به آدم بياموخت پس از آن همه آنان را به فرشتگان عرضه كرد و گفت اگر راست مي‌گوئيد مرا از نام اين‌ها خبر دهيد؟»
«گفتند تو را تنزيه مي‌كنيم ما دانشي جز آن‌چه تو به ما آموخته‌اي نداريم كه داناي فرزانه تنها توئي!»
«گفت: اي آدم! فرشتگان را از نام ايشان آگاه كن و چون از نام آن‌ها آگاهشان
(26) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
كرد گفت مگر به شما نگفتم كه من نهفته‌هاي آسمان و زمين را مي‌دانم، آن‌چه را كه شما آشكار كرده‌ايد و آن‌چه را پنهان داشتيد مي‌دانم!» (30 تا 33 / بقره)
پاسخي كه در اين آيات از ملائكه حكايت شده، اشعار بر اين معنا دارد، كه ملائكه از كلام خداي تعالي كه فرمود: مي‌خواهم در زمين خليفه بگذارم، چنين فهميده‌اند كه اين عمل باعث وقوع فساد و خونريزي در زمين مي‌شود، چون مي‌دانسته‌اند كه موجود زميني به خاطر اين‌كه مادي است، بايد مركب از قوائي غضبي و شهوي باشد و چون زمين دار تزاحم و محدود الجهات است و مزاحمات در آن بسيار مي‌شود، مركباتش در معرض انحلال و انتظام‌هايش و اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع مي‌شود، لاجرم زندگي در آن جز به صورت زندگي نوعي و اجتماعي فراهم نمي‌شود و بقاء در
قراردادن‌جانشين‌خدا در زمين، گفتمان‌خداباملائكه (27)
آن به حد كمال نمي‌رسد، جز با زندگي دسته جمعي، معلوم است كه اين نحوه زندگي بالاخره به فساد و خونريزي منجر مي‌شود.
در حالي كه مقام خلافت همان‌طور كه از نام آن پيداست، تمام نمي‌شود مگر به اين‌كه خليفه نمايشگر مستخلف باشد و تمامي شئون وجودي و آثار

و احكام و تدابير او را حكايت كند، البته آن شئون و آثار و احكام و تدابيري كه به خاطر تأمين آن‌ها خليفه و جانشين براي خود معين كرده است.
خداي سبحان كه مستخلف اين خليفه است، در وجودش مسماي به اسماء حسني و متصف به صفات عليائي از صفات جمال و جلال است و در ذاتش منزه از هر نقصي و در فعلش مقدس از هر شر و فسادي است (جلت عظمته!)
خليفه‌اي كه در زمين نشو و نما كند، با آن آثاري كه گفتيم زندگي زميني دارد، لايق

مقام خلافت نيست، با هستي آميخته با آن همه نقص و عيبش نمي‌تواند آئينه هستي منزه از هر عيب و نقص و وجود مقدس از هر عدم خدائي گردد، به قول معروف: «تراب كجا و رب الارباب كجا؟»
اين سخن فرشتگان پرسش از امري بوده كه نسبت به آن جاهل بوده‌اند، خواسته‌اند اشكالي را كه در مسأله خلافت يك موجود زميني به ذهنشان رسيده حل كنند، نه اين‌كه در كار خداي تعالي اعتراض و چون و چرا كرده باشند به دليل اين اعترافي كه خداي‌تعالي از ايشان حكايت كرده، كه دنبال سؤال خود گفته‌اند: «اِنَّكَ اَنْتَ الْعَليمُ الْحَكيمُ: تنها داناي علي الاطلاق و حكيم علي الاطلاق توئي!» (32 / بقره) اين جمله مي‌فهماند كه فرشتگان مفاد جمله را مسلم مي‌دانسته‌اند.
پس خلاصه كلام آنان به اين معنا برگشت مي‌كند كه: خليفه قرار دادن تنها به اين

منظور است كه آن خليفه و جانشين با تسبيح و حمد و تقديس زباني و وجوديش، نمايانگر خدا باشد ولي زندگي زميني اجازه چنين نمايشي به او نمي‌دهد، بلكه برعكس او را به سوي فساد و شر مي‌كشاند.
از سوي ديگر، وقتي غرض از خليفه نشاندن در زمين، تسبيح و تقديس به آن معنا كه گفتيم حكايت كننده و نمايشگر صفات خدائي تو باشد، از تسبيح و حمد و تقديس خود ما حاصل است، پس خليفه‌هاي تو مائيم و يا پس ما را خليفه خودت كن، خليفه شدن اين موجود زميني چه فايده‌اي براي تو دارد؟
خداي تعالي در رد اين سخن ملائكه فرمود: «...اِنّي اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ، وَ عَلَّمَ ادَمَ الْاَسْماءَ كُلَّها...!» (30 / بقره)
زمينه و سياق كلام به دو نكته اشاره دارد، اول اين‌كه منظور از خلافت نام‌برده

جانشيني خدا در زمين بوده است. خلافت نام‌برده اختصاصي به شخص آدم

عليه‌السلام ندارد، بلكه فرزندان او نيز در اين مقام با او مشتركند، آن‌وقت معناي تعليم اسماء، اين مي‌شود كه: خداي تعالي اين علم را در انسان‌ها به وديعه سپرده، به‌طوري كه آثار آن وديعه، به تدريج و به‌طور دائم، از اين نوع موجود سر بزند، هروقت به طريق آن بيفتد و هدايت شود، بتواند آن وديعه را از قوه به فعل درآورد!

نكته دوم اين است كه خداي سبحان در پاسخ و رد پيشنهاد ملائكه، مسأله فساد در زمين و خونريزي در آن را، از خليفه زميني نفي نكرد و نفرمود: كه نه، خليفه‌اي كه من در زمين مي‌گذارم خونريزي نخواهند كرد و فساد نخواهند انگيخت و نيز دعوي ملائكه را مبني بر اين‌كه ما تسبيح و تقديس تو مي‌كنيم، انكار نكرد، بلكه آنان را بر دعوي خود تقرير و تصديق كرد. در عرض مطلب ديگري عنوان نمود و آن اين بود كه در اين ميان

مصلحتي هست كه ملائكه قادر بر ايفاء آن نيستند و نمي‌توانند آن را تحمل كنند، ولي اين خليفه زميني قادر بر تحمل و ايفاي آن هست، آري انسان از خداي سبحان كمالاتي را نمايش مي‌دهد و اسراري را تحمل مي‌كند كه در وسع و طاقت ملائكه نيست!

اين مصلحت بسيار ارزنده و بزرگ است، به طوري كه مفسده فساد و سفك دماء را جبران مي‌كند، ابتداء در پاسخ ملائكه فرموده: «من مي‌دانم آن‌چه را كه شما نمي‌دانيد!» و در نوبت دوم، به جاي آن جواب، اين طور جواب مي‌دهد: كه: «آيا به شما نگفتم من غيب آسمان‌ها و زمين را بهتر مي‌دانم؟» مراد از غيب، همان اسماء است، نه علم آدم به آن اسماء، چون ملائكه اصلاً اطلاعي نداشتند از اين‌كه در اين ميان آسماني هست، كه آنان علم بدان ندارند، ملائكه اين را نمي‌دانستند، نه اين‌كه از وجود اسماء اطلاع داشته و از علم آدم به آن‌ها بي‌اطلاع بوده‌اند، وگرنه جا نداشت خداي تعالي از ايشان از اسماء بپرسد و اين خود روشن است، كه سؤال نام‌برده به خاطر اين بوده كه ملائكه از وجود اسماء بي‌خبر بوده‌اند.

وگرنه حق مقام، اين بود كه به اين مقدار اكتفاء كند، كه به آدم بفرمايد: «ملائكه را از اسماء آنان خبر بده!» تا متوجه شوند كه آدم علم به آن‌ها را دارد، نه اين‌كه از ملائكه بپرسد كه اسماء چيست؟ پس اين سياق به ما مي‌فهماند كه: ملائكه ادعاي شايستگي براي مقام خلافت كرده و اذعان كردند به اين‌كه آدم اين شايستگي را ندارد و چون لازمه اين مقام آن است كه خليفه اسماء را بداند، خداي تعالي از ملائكه از اسماء پرسيد و آن‌ها اظهار بي‌اطلاعي كردند و چون از آدم پرسيد و جواب داد به اين وسيله لياقت آدم براي حيازت اين مقام و عدم لياقت فرشتگان ثابت گرديد.

نكته ديگر كه در اين‌جا هست اين است كه، خداي سبحان دنباله سؤال

خود، اين

جمله را اضافه فرمود: «اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ: اگر راستگو هستيد؟» (23 / بقره) و اين جمله اشعار دارد بر اين‌كه ادعاي ملائكه ادعاي صحيحي نبوده، چون چيزي را ادعا كرده‌اند كه لازمه‌اش داشتن علم است.
«وَ عَلَّمَ ادَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ...» (31 / بقره) اين جمله اشعار دارد بر اين‌كه اسماء نام‌برده و يا مسماهاي آن‌ها موجوداتي زنده و داراي عقل بوده‌اند، كه در پس پرده غيب قرار داشته‌اند و به همين جهت علم به آن‌ها غير آن نحوه علمي است كه ما به اسماء موجودات داريم، چون اگر از سنخ علم ما بود، بايد بعد از آن‌كه آدم به ملائكه خبر از آن اسماء داد، ملائكه هم مثل آدم داناي به آن اسماء شده باشند و در داشتن آن علم با او مساوي باشند!
معلوم مي‌شود آن‌چه آدم از خدا گرفت و آن علمي كه خدا به وي آموخت، غير آن

علمي بود كه ملائكه از آدم آموختند، علمي كه براي آدم دست داد، حقيقت علم به اسماء بود، كه فراگرفتن آن براي آدم ممكن بود و براي ملائكه ممكن نبود و آدم اگر مستحق و لايق خلافت خدائي شد، به خاطر همين علم به اسماء بوده، نه به خاطر خبر دادن از آن، وگرنه بعد از خبر دادنش، ملائكه هم مانند او باخبر شدند، ديگر جا نداشت كه باز هم بگويند: ما علمي نداريم: «سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا: منزهي تو، ما جز آن‌چه تو تعليممان داده‌اي چيزي نمي‌دانيم!» (32 / بقره)
پس از آن‌چه گذشت روشن شد، كه علم به اسماء آن مسميات، بايد طوري بوده باشد كه از حقايق و اعيان وجودهاي آن‌ها كشف كند، نه صرف نام‌ها، كه اهل هر زباني براي هر چيزي مي‌گذارند، پس معلوم شد كه آن مسميات و ناميده‌ها كه براي آدم معلوم شد، حقايقي و موجوداتي خارجي بوده‌اند، نه چون مفاهيم كه ظرف وجودشان تنها

ذهن است و نيز موجوداتي بوده‌اند كه در پس پرده غيب، يعني غيب آسمان‌ها و زمين نهان بوده‌اند و عالم شدن به آن موجودات غيبي، يعني آن طوري كه هستند، از يك‌سو تنها براي موجود زميني ممكن بوده، نه فرشتگان آسماني و از سوي ديگر آن علم در خلافت الهيه دخالت داشته است.
اسماء نام‌برده اموري بوده‌اند كه از همه آسمان‌ها و زمين غايب بوده و به كلي از محيط كون و وجود بيرون بوده‌اند.
پس حاصل كلام اين شد كه: اين موجودات زنده و عاقلي كه خدا بر ملائكه

عرضه كرد، موجوداتي عالي و محفوظ نزد خدا بودند، كه در پس حجاب‌هاي غيب محجوب بودند و خداوند با خير و بركت آن‌ها هر اسمي را كه نازل كرد، در عالم نازل كرد و هرچه كه در آسمان‌ها و زمين هست از نور و بهاي آن‌ها مشتق شده است و آن

(36) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم

موجودات با اين‌كه بسيار و متعددند، در عين حال تعدد عددي ندارند، اين طور نيستند كه اشخاص آن‌ها با هم متفاوت باشند، بلكه كثرت و تعدد آن‌ها از باب مرتبه و درجه است و نزول اسم از ناحيه آن‌ها نيز به اين نحو نزول است: «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ: هيچ چيز نيست مگر آن‌كه نزد ما خزينه‌هاي آن هست و ما از آن خزينه‌ها نازل نمي‌كنيم، مگر به اندازه معلوم!» (21 / حجر)

«وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ...!» (33 / بقره) قيد «كُنْتم» به اين معنا اشعار دارد كه: در اين ميان در خصوص آدم و خلافت او، اسراري مكتوم و پنهان بوده است. ممكن است اين معنا را از آيه بعدي هم، كه مي‌فرمايد: «...فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْليسَ، اَبي وَ اسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرينَ!» (34 / بقره) استفاده كرد، چون از اين جمله برمي‌آيد كه ابليس قبل از به‌وجود آمدن صحنه خلقت آدم و سجده ملائكه، كافر بوده، چون فرموده:

قراردادن‌جانشين‌خدا در زمين، گفتمان‌خداباملائكه (37)

كانَ مِنَ الْكافِرينَ: از كافرين بود!» و سجده نكردنش و مخالفت ظاهريش، ناشي از مخالفتي بوده كه در باطن، مكتوم داشته بود. (1)

«وَ اِذْ أَخَــذَ رَبُّــكَ مِنْ بَنــيآ ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَليآ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلي شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيمَةِ اِنّا كُنّا عَنْ هذا غفِلينَ...!»

«و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشت‌هايشان نژادشان را بياورد و آن‌ها را

1- الميزان ج: 1، ص: 176.

بر خودشان شاهد گرفت كه:

ـ مگر من پروردگار شما نيستم؟

ـ گفتند: چرا، شهادت مي‌دهيم!

تا روز رستاخيز نگوييد كه از اين نكته غافل بوده‌ايم!»

«يا نگوييد كه فقط پدران ما از پيش شرك آورده‌اند و ما فرزنداني از پي آن‌ها بوده‌ايم، آيا ما را به سزاي اعمالي كه بيهوده‌كاران كرده‌اند هلاك مي‌كني؟»

«بدين‌سان اين‌آيه‌هارا شرح‌مي‌دهيم شايدبه‌خدا بازگردند!» (172تا174/ اعراف)

اين آيات مسأله پيمان گرفتن از بني نوع بشر بر ربوبيت پروردگار را ذكر مي‌كند و خــود از دقيق‌ترين آيات قرآنــي از حيث معنا و از زيباتريــن آيات از نظر نظم و

اسلوب است.

اخذ چيزي از چيزي ديگر مستلزم اين است كه اولي جدا و به نحوي از انحاء مستقل از دومي باشد و اين جدايي و استقلال به حسب اختلاف عناياتي كه متعلق اخذ مي‌شود.

در آيه موردبحث خداي تعالي بعد از جمله «وَ اِذْ أَخَــذَ رَبُّــكَ مِنْ بَنــيآ ادَمَ...،» كه تنها جدايي مأخوذ را از مأخوذ منه مي‌رساند جمله «مِنْ ظُهُورِهِمْ» را اضافه كرد تا دلالت كند بر نوع جدايي آن دو و اين‌كه اين جدايي و اين اخذ از نوع اخذ مقداري از ماده بوده، به‌طوري كه چيزي از صورت مابقي ماده ناقص نشده و نيز استقلال و تماميت خود را از دست نداده و پس از اخذ آن مقدار مأخوذ را هم موجود و مستقل و تمام عياري از نوع مأخوذ منه كرده، فرزند را پشت پدر و مادر گرفته و آن‌را ـ كه تاكنون جزئي از ماده پدر و مادر بوده ـ موجودي مستقل و انساني تمام عيار گردانيده و از

پشت اين فرزند نيز فرزند ديگر اخذ كرده و هم‌چنين تا آن‌جا كه اخذ تمام شود و هر جزئي از هر موجودي كه بايد جدا گردد و افراد و انسان‌ها موجود گشته و منتشر شوند و هريك از ديگري مستقل شده و براي هر فردي نفسي مستقل درست شود، تا سود و زيانش عايد خودش گردد.
اين آن مفادي است كه از جمله «وَ اِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنيآ ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...،» استفاده مي‌شود.
جمله «وَ اَشْهَدَهُمْ عَلیآ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ!» از يك فعل ديگر خداوند بعد از جدا ساختن ابناء بشر از پدران خبر مي‌دهد و آن فعل خدا اين است كه هر فردي را گواه خودش گرفت. اشهاد بر هر چيز حاضر كردن گواه است در نزد آن و نشان دادن حقيقت آن است تا گواه، حقيقت آن چيز را از نزديك و به حس خود درك نموده و در موقع به

شهادت به آن‌چه كه ديده شهادت دهد و اشهاد كسي بر خود آن كس نشان دادن حقيقت او است به خود او تا پس از درك حقيقت خود و تحمل آن در موقعي كه از او سؤال مي‌شود شهادت دهد.
و از آن‌جايي كه نفس هر صاحب نفسي از جهاتي به غير خود ارتباط و تعلق دارد و ممكن است انسان نسبت به پاره‌اي از آن‌ها استشهاد شود و نسبت به پاره‌اي ديگر نشود، از اين رو اضافه كرد: «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...؟» تا بدين‌وسيله مورد استشهاد را معلوم كرده باشد و بفهماند آن امري كه براي آن، ذريه بشر را استشهاد كرده‌ايم ربوبيت پروردگار ايشان است تا در موقع پرستش به ربوبيت خداي سبحان شهادت دهند.
احتياج آدمي به پروردگاري كه مالك و مدبر است جزو حقيقت و ذات انسان است و فقر به چنين پروردگاري در ذات او نوشته شده و ضعف بر پيشانيش مكتوب گشته است. اين معنا بر هيچ انساني كه كمترين درك و شعور انساني را داشته باشد پوشيده نيست، عالم و جاهل، صغير و كبير و شريف و وضيع همه در اين درك مساويند.

آري، انسان در هر منزلي از منازل انسانيت قرار داشته باشد از ناحيه ذات خود اين احساس را مي‌كند كه براي پروردگاري است كه مالك او و مدبر امور او است و چطور ممكن است اين احساس را نداشته باشد با اين‌كه احتياج ذاتيش را درك مي‌كند؟ و چگونه تصور دارد كه شعور او حاجت را درك بكند وليكن آن كسي را كه احتياجش به او است درك نكند؟ پس اين‌كه فرمود: «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...!» بيان آن چيزي است كه بايد به آن شهادت داد. جمله «بَلي شَهِدْنا...!» اعتراف انسان‌ها است به اين‌كه اين مطلب را ما شاهد بوديم و چنين شهادتي از ما واقع شد!

آيه «وَ اِذْ أخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنیآ ادَمَ...!» دلالت دارد بر اين‌كه تمامي افراد بشر مورد اين

روز الست! گفتمان خدا با ذريه بشر (43)

استشهاد واقع شده و يكايك ايشان به ربوبيت پروردگار اعتراف نموده‌اند.

پس‌آن‌چه كه از دو آيه موردبحث به‌دست‌آمد اين‌شدكه خداي‌سبحان نسل‌بشر را از يكديگر متمايز كرده و بعضي (فرزندان) را از بعض ديگر (پدران) اخذ نموده آن‌گاه همه آنان‌را بر خودشان‌گواه و از همه بر ربوبيت خود پيمان گرفته، پس هيچ فردي از سلسله پدران و فرزندان از اين اشهاد و از اين ميثاق غافل نمانده تا آن كه بتوانند همه ايشان به غفلت و يا فرزندان به شرك و عصيان پدران احتجاج كنند و خود را تبرئه نمايند. (1)

1- الميزان ج: 8، ص: 399.

«وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلآئِكَةِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلاّ اِبْليسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ‌السّاجِدينَ...!»
«شما را خلق كرديم آن‌گاه نقش‌بنديتان نموديم، سپس به فرشتگان گفتيم كه آدم را سجده كنيد، همه سجده كردند مگر ابليس كه از سجده‌كنندگان نبود!»
«خداوند فرمود چه چيز مانع تو شد كه وقتي به تو فرمان دادم سجده نكردي؟ گفت من از او بهترينم، مرا از آتش آفريده‌اي و او را از گل خلق كرده‌اي!»
«فرمود: از آسمان فرود شو كه در اين‌جا بزرگي و نخوت كردن حق تو نيست! برون شو كه تو از حقيراني!»
«گفت: مرا تا روزي كه برانگيخته مي‌شوند مهلت ده!»
«فرمود: مهلت خواهي داشت!»

«شيطان گفت كه چون تو مرا گمراه كردي من نيز بندگانت را از راه راست گمراه مي‌گردانم!»
«آن‌گاه از جلو رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به آنان مي‌تازم و بيشترشان را سپاسگزار نخواهي يافت!»
«گفت از آسمان بيرون شو! مذموم و مطرود! هركه از آن‌ها از تو پيروي كند جهنم را از همه شما لبريز مي‌كنم!» (11 تا 18 / اعراف)
خطاب در جمله «وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ...!» خطاب به عموم آدميان است، براي بيان دو حقيقت: حقيقت اول اين‌كه سجده ملائكه براي جميع بني آدم و در حقيقت خضوع براي عالم بشريت بوده است. حقيقت دوم اين‌كه خلقت آدم در حقيقت خلقت جميع بني نوع بشر بوده است.

«...فَسَجَدُوآا اِلاّ اِبْليسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ‌السّاجِدينَ،» خداي تعالي خبر مي‌دهد از سجده كردن تمامي فرشتگان مگر ابليس. از ظاهر آيه استفاده مي‌شود كه ابليس با ملائكه بوده و هيچ فرقي با آنان نداشته، او و همه فرشتگان در مقامي قرار داشتند كه مي‌توان آن‌را مقام قدس ناميد و امر به سجده هم متوجه اين مقام بوده نه به يك يك افرادي كه در اين مقام قرار داشته‌اند.
معلوم مي‌شود ابليس قبل از تمردش فرقي با ملائكه نداشته و پس از

تمرد حسابش از آنان جدا شده است. ملائكه به آن‌چه مقام و منزلتشان اقتضا مي‌كرده باقي ماندند و خضوع بندگي را از دست ندادند وليكن ابليس بدبخت از آن مقام ساقط گرديد و با اين تمردش زندگانيي را اختيار كرد كه جز خروج از كرامت الهي و اطاعت بندگي چيز ديگري نبود.

اين آيه راجع به امور تشريعي و قانوني نيست. امري كه در آن است و هم‌چنين امتثال و تمردي كه در آن ذكر شده مقصود از همه آن‌ها امور تكويني است. اگر مي‌گويد كه ابليس تمرد كرد، مقصود اين است كه وي در برابر حقيقت انسانيت خاضع نشد!

چيزي كه هست مادامي كه آدم خلق نشده بود و خداوند ملائكه و ابليس را امر به سجود بر وي نكرده بود ابليس و ملائكه هر دو در يك رتبه بوده بدون امتياز از هم هر دو در مقام قرب بودند. پس از آن كه آدم آفريده شد اين دو فريق از هم جدا شده، يكي راه سعادت و ديگري راه شقاوت را پيش گرفت.

«قالَ ما مَنَعَكَ اَلاّ تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ...!» (12 / اعراف) مراد اين است كه: اي ابليس! چه چيزي باعث شد كه سجده نكني؟ چه چيزي تو را خواند و يا وادار كرد به اين‌كه سجده نكني و مانع از آن شد؟

«...قالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَني مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طينٍ» (12 / اعراف) اين آيه جوابي را كه ابليس داده حكايت مي‌كند و اين جواب اولين نافرماني ابليس است.

در اين جواب خداي تعالي براي اولين بار معصيت شد چون برگشت تمامي معصيت‌ها به دعواي انانيت (خودخواهي) و منازعه با كبرياي خداي سبحان است، در حالي كه كبريا ردايي است كه بر اندام كسي جز او شايسته نيست و هيچ مخلوقي را نمي‌رسد كه در مقابل انانيت الهي و آن وجودي كه جميع روي‌ها در برابرش خاضع و گردن همه گردن‌فرازان در پيشگاه مقدسش خميده و هر صوتي در برابر عظمتش در سينه حبس شده و هر چيزي برايش ذليل و مسخر است، براي خود انانيت قائل شده به ذات خود تكيه زده و من بگويد.

حتي اين مقدار هم رعايت ادب را نكرد كه در جواب پروردگارش بگويد: بهتري من، مرا از سجده بر او بازداشت بلكه با كمال جرأت و جسارت گفت: من از او بهترم تا بدين‌وسيله هم انانيت و استقلال خود را اظهار كرده باشد و هم بهتري خود را امري ثابت و غيرقابل زوال ادعا كند، علاوه، به طور رساتري تكبر كرده باشد.

از همين جا معلوم مي‌شود كه در حقيقت اين ملعون به خداي تعالي تكبر

ورزيده نه به آدم.
ملائكه مأمور به سجده بر آب و گل آدم نشدند تا شيطان بگويد: گل از آتش پست‌تر است، بلكه مأمور شدند سجده كنند بر آب و گلي كه روح خدا در آن دميده شده بود و معلـوم است كه چنين آب و گلـي داراي جميع مراتب شرافت و مورد عنايت كامل ربوبي است.

پس وجوب امتثال اوامر او از اين جهت است كه امر، امر او است، نه از اين جهت كه در امتثال امرش مصلحت و يا جهتي از جهات خير هست تا مسأله وجوب امتثال دائر مدار مصالح و جهات خير باشد.
خداي تعالي آدم را با نعمت خلافت و كرامت ولايت، شرافت و منزلتي داد كه ملائكه در برابر آن منزلت ناگزير از خضوع بودند و اگر ابليس سر برتافت به خاطر ضديتي بود كه جوهر ذاتش با سعادت انساني داشت، لذا هرجا كه با انساني برخورد كرده و مي‌كند درصدد تباهي سعادت وي برمي‌آيد و به محضي كه با او تماس پيدا مي‌كند گمراهش مي‌سازد.
«قالَ فَاهْبِطْ مِنْها فَمايَكُونُ لَكَ اَنْ‌تَتَكَبَّرَ فيها فَاخْرُجْ اِنَّكَ مِنَ الصّاغِرينَ!» (13/اعراف)
خداي تعالي فرمود: به جرم اين‌كه هنگامي كه ترا امر كردم سجده نكردي بايد از

مقامت فرود آيي، چون مقام تو مقام خضوع و فرمانبري بود و تو نمي‌بايستي در چنين مقامي تكبر كني، پس برون شو كه تو از خوارشدگاني!
«قالَ اَنْظِرْني آ اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ. قالَ اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرينَ!» ابليس از خداي تعالي مهلت مي‌خواهد و خداوند هم به وي مهلت مي‌دهد.
خداوند در جاي ديگر نيز اين معنا را ذكر كرده و فرموده:
قالَ رَبِّ فَاَنْظِرْني اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ. قالَ فَاِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَـرينَ. اِلي يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!» (36 تا 38 / حجر) از اين آيه برمي‌آيد كه ابليس به‌طور مطلق از خدا مهلت خواسته وليكن خداوند او را تا زماني معين مهلت داده است.
«قالَ فَبِماۤ اَغْوَيْتَني لاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقيمَ،»
ابليس گفت: من بر سر راه راست تو كه آنان را به درگاهت مي‌رساند و منتهي به

سعادت آنان مي‌گردد مي‌نشينم و مراقب آنان هستم، هركه را در اين راه ببينم آن قدر وسوسه مي‌كنم تا از راه تو خارج نمايم!
«آن‌گاه از جلو رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به آنان مي‌تازم

و بيشترشان را سپاسگزار نخواهي يافت!»

مي‌گويد: ناگهان بندگان تو را از چهار طرف محاصره مي‌كنم تا از راهت بدر برم! چون راه خدا امري است معنوي ناگزير مقصود از جهات چهارگانه نيز جهات معنوي خواهد بود نه جهات حسي.

مقصود از «مِنْ بَيْنِ اَيْديهِمْ،» (9 / يس) جلو رويشان حوادثي است كه در زندگي براي آدمي پيش مي‌آيد، حوادثي كه خوشايند و مطابق آمال و آرزوهاي او يا ناگوار و مايه كدورت عيش او است، چون ابليس در هر دو حال كار خود را مي‌كند.

و مراد از «وَ مِنْ خَلْفِهِمْ،» (9 / يس) اولاد و اعقاب او است، چون انسان نسبت به آينده اولادش نيز آمال و آرزوها دارد و درباره آن‌ها از پاره‌اي مكاره مي‌انديشد. انسان هرچه از حلال و حرام دارد همه را براي اولاد خود مي‌خواهد و تا بتواند آتيه آنان را تأمين نمايد و چه بسا خود را در اين راه به هلاكت مي‌اندازد.

مقصود از سمت راست كه سمت مبارك و نيرومند آدمي است سعادت و دين او است و آمدن شيطان از دست راست به اين معنا است كه وي آدمي را از راه دينداري بي‌دين مي‌كند و او را در بعضي از امور ديني وادار به افراط نموده به چيزهايي كه خداوند از آدمي نخواسته تكليف مي‌كند. اين همان ضلالتي است كه خداوند آن را اتباع خطوات الشيطان نام نهاده است.

منظور از سمت چپ بي‌ديني است، به اين معنا كه فحشا و منكرات را در نظر آدمي

جلوه داده وي را به ارتكاب معاصي و آلودگي به گناهان و پيروي هواي نفس و شهوات وادار مي‌سازد.

«وَ لا تَجِدُ اَكْثَرَهُمْ شاكِرينَ!» (17 / اعراف) شاكرين ـ كسانيند كه هميشه شكر نعمت‌هاي خدا كارشان است. اگر ابليس شاكرين و مخلَصين را از اغواء و اضلال خود استثنا كرده بيهوده و يا از راه ترحم بر آنان نبوده و نخواسته بر آنان منت بگذارد، بلكه از اين باب است كه دسترسي به آنان نداشته و زورش به آنان نمي‌رسيده است.

گرچه ابليس در كلام خود طريقه گمراه كردن ابناي بشر را ذكر نكرده وليكن در كلامش اشاره به دو حقيقت هست و آن دو حقيقت يكي اين است كه سبب اضلالش هم ضلالتي است كه در نفس خود او جايگزين شده و مانند آتش كه به هر چيز برخورد از حرارت خود در آن اثر مي‌گذارد او نيز هركسي را كه بخواهد گمراه كند با او تماس

حاصل مي‌كند و به همين وسيله از گمراهي خود چيزي در نفس او باقي مي‌گذارد.
ديگر اين‌كه آن چيزي كه ابليس خود را به آن تماس مي‌دهد شعور انساني و تفكر حيوانــي او است كه مربوط به تصــور اشياء و تصديــق به سزاوار و غيرسزاوار آن‌ها است.
«قــالَ اخْرُجْ مِنْها مَذْءوُمــا مَدْحُورا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لاَمْلاَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ اَجْمَعينَ!» (18 / اعراف)
از آن‌جايي كه مورد گفتار ابليس و تهديدش به انتقام تنها بني‌آدم بود و قسم خورد كه غرض خلقت آنان را كه همان شكر است در آنان نقض نموده و از بين مي‌برد و آنان را به جاي شكر وادار به كفران مي‌سازد، خداي تعالي در جوابش پيروانش را هم با او شريك ساخته و فرمود: جهنم را از شما يعني از تو و بعضي از پيروانت پر مي‌كنم. در

اين جمله خداي تعالي از در منت و رحمت جميع پيروان ابليس را ذكر نفرمود، بلكه فرمود: از شما و اين خود اشعار به تبعيض دارد. (1)

«وَ ياآدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمينَ...!»
«و اي آدم! تو و همسرت در اين بهشت آرام گيريد و از هرجا خواستيد بخوريد و به اين درخت نزديك مشويد كه از ستمگران مي‌شويد!»
1- الميزان ج: 8، ص: 21.
اولين فريب شيطان و نتايج آن! (57)
«شيطان وسوسه‌شان كرد تا عورت‌هايشان را كه پنهان بود بر آنان نمودار كند و گفت پروردگارتان شما را از اين درخت منع نكرد مگر از بيم اين‌كه دو فرشته شويد و يا جاويد گرديد!»
«و براي ايشان سوگند خورد كه من خيرخواه شمايم!»
«پس با همين فريب سقوطشان داد و چون از آن درخت خوردند عورت‌هايشان در نظرشان نمودار شد و بنا كردند از برگ‌هاي بهشت به خودشان مي‌چسبانيدند و پروردگارشان به ايشان بانگ زد: مگر من از اين درخت منع‌تان نكردم و به شما نگفتم كه شيطان دشمن آشكار شما است!»
«گفتند: پروردگارا ما به خويشتن ستم كرديم و اگر ما را نيامرزي و رحممان نكني از زيانكاران خواهيم بود!»
(58) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
«خدا گفت از بهشت فرود آييد كه برخي با برخي ديگر مخالف و دشمنيد و زمين تا هنگام معيني جايگاه شما است!»
«خدا گفت در آن‌جا زندگي مي‌كنيد و در آن‌جا مي‌ميريد و از آن‌جا بيرون آورده مي‌شويد!» (19 تا 25 / اعراف)
«وَ ياآدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ...!» اين آيه آدم عليه‌السلام را مخاطب قرار داده سپس همسرش را عطف بر او نموده و تصرف در همه انواع خوراكي‌ها را بر آنان مباح گردانيده مگر آن درختي را كه استثنا كرده است.
«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ...،» (20 / اعراف) وسوسه در لغت به معناي دعوت كردن به امري است به آهستگي و پنهاني و «سوآت» به معناي عضوي است كه آدمي از برهنه
اولين فريب شيطان و نتايج آن! (59)
كردن و اظهار آن شرم مي‌دارد.
جمله «ما نَهيكُما رَبُّكُما عَنْ هذِهِ‌الشَّجَرَةِ اِلاّ اَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ...!» (20 / اعراف) معنايش اين است كه: پروردگارتان شما را از اين درخت نهي

نكرد مگر از اين جهت كه مبادا فرشته شويد و يا از خالدين گرديد.
«وَ قاسَمَهُما اِنّي لَكُما لَمِنَ النّاصِحينَ،» (21 / اعراف) ابليس با قسم‌هاي شديد و اكيد به آن دو گفت كه من خيرخواه شمايم و نمي‌خواهم شما را فريب دهم.
«فَدَلّيهُما بِغُرُورٍ...،» (22 / اعراف) غرور به معناي اظهار خيرخواهي و نهان داشتن سوء قصدي است كه در دل دارد.
«قـالا رَبَّنا ظَلَمْنـآ اَنْفُسَنـا وَ اِنْ لَمْ تَغْفِـرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ!» (23 / اعراف). اين حرف از آدم و حوا نهايت تضرع و التماس آن دو را مي‌رساند، لذا
(60) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
هيچ چيزي درخواست نكردند و تنها احتياجشان را به مغفرت و رحمت ذكر كرده و گفتند: اگر رحم نكني به‌طور دائم و به تمام معنا زيانكار خواهيم شد!
«قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ‌لِبَعْضٍ عَدُوٌّ...!» (24 / اعراف) اين خطاب هم خطاب به آدم و همسر او است و هم خطاب به ابليس است.
دشمني بعضي از بني نوع بشر با بعضي ديگر به خاطر اختلافي است كه در طبيعت‌هاي آنان است و اين قضايي است از خداي تعالي، قضاي ديگرش هم اين است كه فرموده: «وَ لَكُمْ فِي‌الاَْرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ اِلي حينٍ!» (36 / بقره) يعني تا چندي كه به زندگي دنيوي زنده هستيد جايتان در زمين است. از ظاهر سياق برمي‌آيد كه اين خطاب هم خطاب به هر سه است.
«قالَ فيها تَحْيَوْنَ وَ فيها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ!» (25 / اعراف) اين نيز قضاي ديگري است كه بشر را تا روز قيامت خاك‌نشين كرده است.
اولين فريب شيطان و نتايج آن! (61)
و بعيدنيست‌كه‌خطاب در اين‌جمله مختص به‌آدم و همسرش و فرزندانشان‌باشد. (1)

«وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّي خالِقٌ بَشَرا مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ... قالَ يا اِبْليسُ مالَكَ اَلاّ تَكُونَ مَعَ السّاجِدينَ...؟»
«و چون پروردگارت به ملائكه گفت: مي‌خواهم بشري از گلي خشكيده از لايه‌اي
1- الميزان ج: 8، ص: 40.

سياه خلق كنم،»
«پس چون كار او را به پايان رسانيدم و از روح خود در او دميدم بايد كه برايش به سجده افتيد!»
«ملائكه همگي و تماميشان سجده كردند،»
«مگر ابليس از اين‌كه با سجده‌كنندگان باشد امتناع ورزيد.»
«پروردگـارت به او گفـت: اي ابليــس چه غرضــي در نظر گرفتــي كه از ساجدين نباشي؟»
«گفت من چنين كسي نبوده‌ام كه براي بشري كه تو آن را از گلي خشكيده از لايه‌اي سياه آفريدي سجده كنم!»
«پروردگارت گفت: پس بيرون شو كه تو از رانده‌شدگاني!»

«و بر تو است لعنت تا روز جزا!»
«گفت: پروردگارا پس مرا تا روزي كه خلايق مبعوث مي‌شوند مهلت بده!»
«پروردگارت گفت تو از مهلت داده شدگاني!»
«تا روز وقت معلوم!»
«گفت: پروردگارا به خاطر اين‌كه اغوايم كردي هر آينه در زمين زينت مي‌دهم در نظر آنان و هر آينه همگيشان را اغواء مي‌كنم!»
«مگر بندگان مخلصت را!»
«گفت: همين است راه مستقيم كه من قضاءاش را رانده‌ام!»
«به‌درستي كه تو بر بندگان من تسلط نداري، مگر آن‌هائي كه خودشان رام تو گردند!»

«و به درستي جهنم وعده‌گاه همه آنان است!» (28 تا 43 / حجر)
«فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّكَ رَجيمٌ. وَ اِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ اِلي يَوْمِ الدّينِ: پروردگارت گفت: پس بيــرون شو كه تو از رانده‌شدگانــي! و بر تو اســت لعنت تــا روز جــزا!» (34 و 35 / حجر)

اين رجم باعث شد ابليس از ميان ملائكه و از آسمان يا از مقام و منزلت الهي، يا از مقام قرب كه مستواي رحمت خاص الهي است رانده شود.
گفت: حالا كه مرا تا قيامت لعنت كردي، تا قيامت هم عمرم بده و وقتي درخواستش مستجاب شد آن‌چه كه در دل پنهان كرده بود اظهار داشته گفت: هر آينه همگي آنان را گمراه مي‌كنم!
گفتماني در رجم‌شيطان، مهلت‌دادن او تا روزمعين (65)
«قالَ فَاِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَـرينَ. اِلي يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!» (37 و 38 / حجر)
اين جمله جواب خداي تعالي به ابليس است و در آن اجابت قسمتي از خواسته او و هم رد قسمتي ديگر آن است. اجابت است نسبت به اصل عمر دادن و رد است نسبت به قيدي كه او به كلام خود زد و آن اين‌كه اين مهلت تا قيامت باشد و لذا فرمود مهلت مي‌دهم اما تا روزي معلوم، نه تا قيامت!
معلوم مي‌شود خداي تعالي دريغ ورزيده از اين‌كه او را تا قيامت مهلت دهد و تا روز ديگري مهلت داده كه قبل از روز قيامت است. حال مي‌پردازيم به اين‌كه وقت معلوم به چه معنا است و براي چه كسي معلوم است؟
دليل عقلي و نقلي قائم است بر اين‌كه بشر به سوي سعادت سير نموده و اين نوع به زودي به كمال سعادت خود مي‌رسد و مجتمع انساني از گناه و شر رهايي يافته، به خير
(66) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
و صلاح خالص مي‌رسد، به طوري كه در روي زمين جز خدا كسي پرستش نمي‌شود و بساط كفر و فسوق برچيده مي‌گردد و زندگي نيكو گشته مرض‌هاي دروني و وساوس قلبي از ميان مي‌رود!
«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي‌الزَّبُورِ مِنْ‌بَعْدِالذِّكْرِ اَنَ‌الاْرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ‌الصّالِحُونَ: و به‌راستي در زبور، پس از تورات نوشته‌ايم كه زمين را بندگان شايسته من به ارث مي‌برند!» (105 / انبياء)
«قالَ رَبِّ بِما اَغْوَيْتَني لاُزَيِّنَّ لَهُمْ فِي الاْرْضِ وَ لاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعينَ. اِلاّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ!» (39 و 40 / حجر) گفت: پروردگارا من اغواء كردنت را سبب قرار مي‌دهم براي اين‌كه فساد را در نظر بشر جلوه دهم و بدين‌وسيله اغواي خودم را در دل آن‌ها هم بيندازم.
از اين‌كه ابليس اغواي خود را به خدا نسبت داد و خدا هم نه آن را رد كرد، نه جوابش
گفتماني در رجم‌شيطان، مهلت‌دادن او تا روزمعين (67)
داد مي‌فهميم كه مقصود از آن غوايت، قضيه سرپيچي از سجده بر آدم نبوده براي اين‌كه هيچ رابطه‌اي ميان سرپيچي او و معصيت انسان نيست، تا آن سبب اين شود و ابليس با سرپيچي خودش وسيله معصيت بشر را

فراهم كند.
بلكه مقصود از اين اغواء آن غوايتي است كه از خطاب خدايي استشمام نمود و فهميد كه لعنت مطلقه خدا كه همان دوري از رحمت او و گمراهي از طريق سعادت است، براي هميشه درباره‌اش مسلم شده، البته اين استقرار لعنت گزافي و بيهوده نبوده، بلكه اثر آن اغوايي است كه خودش براي خود پسنديد، پس اضلال خداي تعالي درباره او اضلال ابتدائي نيست، بلكه اضلال مجازاتي است.
اين‌جاست كه معناي سببيت اغواي شيطان براي غوايت مردم درست درمي‌آيد، يعني به خاطر اين‌كه او خودش دور از رحمت خدا و دور از سعادت شده و اين دوري

به‌خاطر لزوم و هميشگي لعنت خدا لازمه او گشته، لذا هروقت كه با وسوسه‌ها و تسويلات خود به درون دلي رخنه كند و نزديك شود همين نزديكي او باعث دور شدن آن دل است از خدا و رحمت او!
و اين‌كه مي‌گوييم: او مردم را اغواء مي‌كند، معنايش اين است كه اثر غوايت خود را در آن دل مي‌اندازد.
و اين‌كه ابليس گفت: «لَاُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْاَرْضِ!» منظورش اين است كه باطل را ـ و يا به‌طوري كه بعضي گفته‌اند گناهان را ـ در نظر بشر زينت مي‌دهم و مقصود از زينت دادن براي آنان در زمين اين است كه آدميان را در زندگي زمينيشان كه همان زندگي دنيا باشد فريب مي‌دهم.
«اِلاّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ!» ابليس در اين جمله طايفه متقين را از اغواي خود

استثناء نموده و آن‌ها عبارتند از مخلَصين. از سياق كلام برمي‌آيد كه مقصود از اين طايفه كساني‌اند كه خود را براي خدا خالص كرده باشند و معلوم است كه جز خدا كسي خالصشان نكرده پس مخلَص‌اند.
«قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقيمٌ...!» (41 / حجر) ظاهر كلام به طوري كه از سياق برمي‌آيد اين است كه جمله موردبحث كنايه باشد از اين‌كه همه امور به دست خداست، حتي شيطان هم در اين فضولي‌هايش بي‌نياز از خدا نيست، هم‌چنان‌كه اگر دريا به دريانورد بگويد راه تو بر پشت من است به او فهمانده كه چاره‌اي جز اين ندارد كه خود را مجهز به وسائل عبور از دريا بنمايد.
و حاصل مطلب اين است كه آدم و فرزندانش همگيشان بندگان خدايند و چنان نيست كه ابليس پنداشته بود كه تنها مخلصين بنده او هستند و چون بنده خدا هستند به

شيطان تسلطي بر ايشان نداده تا هرچه مي‌خواهد ـ كه همان اغواي ايشان است ـ مستقلاً انجام دهد و گمراهشان كند، بلكه همه افراد بشر بندگان اويند و او مالك و مدبر همه است، چيزي كه هست شيطان را بر افرادي كه خودشان ميل به پيروي او دارند و سرنوشت خود را به دست او سپرده‌اند مسلط فرموده، اين‌هايند كه ابليس بر آنان حكم‌فرمايي دارد. (1)

1- الميزان ج: 12، ص: 220.

فصل دوم :تفسير و تحليل گفتمان‌هاي قرآن در سرنوشت نهايي انسان‌ها

«وَ بَيْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَي الْاَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسيماهُمْ وَ نادَوْا اَصْحابَ الْجَنَّةِ اَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ...!»
(72)
«ميان بهشتيان و دوزخيان حائلي است و بر بالاي آن مردمي هستند كه همه خلائق را به سيما و رخسارشان مي‌شناسند و اهل بهشت را ندا دهند كه سلام بر شما، اينان به بهشت درنيامده‌اند اما طمع آن را دارند!»
«و چون ديدگانشان به سوي اهل جهنم بگردد گويند پروردگارا ما را قرين گروه ستمگران مكن!»
«اصحاب اعراف مردمي را كه به سيمايشان مي‌شناسند ندا دهند و گويند جماعت شما و آن تكبري كه مي‌كرديد كاري براي شما نساخت!»
«آيا همين‌ها بودند كه شما قسم مي‌خورديد كه رحمت خدا به آنان نمي‌رسد؟ شما (تحقيرشدگان در دنيا) به بهشت وارد شويد كه نه بيمي داريد و نه غمگين مي‌شويد!»

«و اهل جهنم اهل بهشت را ندا زنند كه از آن آب يا از آن چيزها كه خدا روزيتان كـــرده براي ما بريزيـــد! گويند: خداونـــد آن را بر كافـــران حرام كرده است!» (46 تا 50 / اعراف)
از سياق آيات استفاده مي‌شود كه اين مناديان همان رجال اعراف هستند. سلام رجال اعراف به اهل بهشت قبل از ورود ايشان به بهشت است. اصحاب جنت در حالي كه هنوز به بهشت داخل نشده‌اند و اشتياق دارند هرچه زودتر برسند، ندا مي‌شوند. جمله «رَبَّنا لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمينَ!» (47 / اعراف) از دعاي اصحاب جنت حكايت مي‌كند.
اين‌كه رجال را توصيف كرد به اين‌كه اصحاب اعراف آن‌ها را به سيمايشان

مي‌شناسند دلالت دارد بر اين‌كه سيماي اصحاب دوزخ نه تنها اعرافيان را به دوزخي بودن آنان واقف مي‌كند، بلكه به خصوصيات ديگري هم كه دارند راهنمايي مي‌نمايد.
آن‌ها دوزخيان را شماتت مي‌كنند به اين‌كه شما در دنيا از قبول حق استكبار مي‌كرديد و از جهت شيفتگي و مغرور بودن به دنيا، حق را ذليل و خوار مي‌پنداشتيد.
«اَهؤُلآءِ الَّذينَ اَقْسَمْتُمْ لا يَنالُهُمُ اللّهُ بِرَحْمَةٍ...؟» (49 / اعراف) اسم اشاره «هؤلاء» اشاره است به اصحاب جنت و معنايش اين است كه اين‌ها همان كساني هستند كه شما درباره‌شان به طور جزم مي‌گفتيد از اين

راهي كه براي عبوديت اتخاذ كرده‌اند خيري نمي‌بينند و خير ديدن همان رسيدن به رحمت خدا است.
جمله «...ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لاآ اَنْتُمْ تَحْزَنُونَ!» (49 / اعراف) امري است از طرف اصحاب اعراف به مؤمنين كه پس از تقرير حال آن‌ها به استفهام، امر مي‌كنند
گفتمان‌هاي اصحاب اعراف (75)
ايشان را تا داخل جنت شوند. (1)

«وَالَّذينَ امَنُوا وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ لانُكَلِّفُ نَفْسا اِلاّ وُسْعَها اوُلآئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فيها خالِدُونَ...!»
«و كساني كه ايمان آورده و كارهاي شايسته كرده‌اند، هيچ‌كس را جز به اندازه تواناييش تكليف نمي‌كنيم، آنان اهل بهشتند و همان‌ها در بهشت جاودانند!»
«كينه‌اي كه در سينه‌هايشان بود برون كرديم، اينك در جايگاهشان جوي‌ها روان است، گويند: ستايش خدايي را كه ما را به اين نعمت هدايت كرد، كه اگر خداوند هدايتمان نكرده بود راه نمي‌يافتيم، راستي پيامبران پروردگار ما به حق آمده بودند و ندايشان كنند كه اين بهشت را به پاداش اعمالي كه مي‌كرديد ميراث برده‌ايد!»
1- الميزان ج: 8، ص: 161.

«اهل بهشت به اهل جهنم بانگ زنند كه ما وعده پروردگار خويش را درست يافتيم آيا شما نيز وعده پروردگارتان را درست يافتيد؟ گويند: آري، پس اعلام كننده‌اي ميان آنان بانگ مي‌زند كه لعنت خدا بر ستمگران باد!»
«همان كساني كه سد راه خدا شده آن را منحرف مي‌خواهند و خود هم به آخرت كافرند!» (42 تا 45 / اعراف)
اولين نكته‌اي كه از گفتمــان‌هاي اهل بهشت در اين آيات آمده جمله «وَ قالُوا

الْحَمْدُلِلّهِ الَّذي هَدينا لِهذا وَ ما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا اَنْ هَدينَا اللّهُ لَقَدْ جآءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ!» (43 / اعراف) است. خداي تعالي در اين آيه نسبت حمد را به اهل بهشت مي‌دهد چون آنان را خالص براي خود كرده، يعني كارشان را به جايي رسانيده كه هيچ اعتقاد باطل و هم‌چنين هيچ عمل زشت و باطلي ندارند، تنها چنين كساني هستند كه مي‌توانند خدا را آن طور كه بايد و شايد توصيف و تحميد كنند. توصيف خداي تعالي امر مبتذلي نيست كه هركسي از عهده‌آن برآيد، هم‌چنان‌كه‌خود فرموده: «سُبْحانَ اللّهِ عَمّا يَصِفُونَ. اِلاّ عِبـادَ اللّـهِ الْمُخْلَصينَ!» (159 و 160 / صافات)
اين‌كه گفتند: «...هَدينا لِهذا وَ ما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا اَنْ هَدينَا اللّهُ!» اشاره است به اين‌كه هدايت كار خداي تعالي است و انسان هيچ قدرت و اختياري درباره آن ندارد.
«...وَ نُودُوآا اَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ اوُرِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» (43 / اعراف) در اين‌جا

(78) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
رفعت قدر و علوشان بهشت را مي‌رساند نه دوري آن را، زيرا از ظاهر سياق به طوري كه ديگران هم گفته‌اند چنين برمي‌آيد كه اين ندا وقتي به آنان مي‌شود كه خود در بهشت منزل گرفته‌اند و با اين حال اشاره براي افاده دوري مسافت نخواهد بود.
در اين‌جا سؤالي پيش مي‌آيد و آن اين‌كه چرا اين آيه بهشت را در مقابل اعمال صالحشان ارث آنان قرار داده؟ و حال آن‌كه معناي ارث تملك مال و يا هرچيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلاً او مالك بوده و با زوال، ملك او به ديگري منتقل شده، مانند فرزند كه از پدر ارث مي‌برد يعني پدر مي‌ميرد و مالي باقي مي‌گذارد و فرزند آن را ارث مي‌برد و يا انبياء كه از دنيا مي‌روند و علم را براي بازماندگان و ورثه خود يعني علما به ارث باقي مي‌گذارند و يا مردم مي‌ميرند و زمين و آن‌چه را كه در آن است براي مالك اصليش خداي تعالي به ارث باقي مي‌گذارند. در همه اين موارد معناي انتقال از غير در كلمه ارث نهفته است.
گفتمان‌هاي اهل بهشت (79)
جواب اين سؤال اين است كه در آيه موردبحث نيز مي‌توان اين معنا را اعتبار كرد، براي اين‌كه خداي تعالي بهشت را آفريد تا تمامي بندگانش با سرمايه عمل صالح آن را به دست آورند ولي كفار با ارتكاب شرك و معاصي، خود را از آن محروم ساختند در نتيجه بهشت به ارث مؤمنين درآمد، پس در حقيقت مؤمنين با عمل صالح خود آن را از ديگران ارث برده‌اند.
«وَ ناديآ اَصْحابُ الْجَنَّةِ اَصْحابَ النّارِ...!» (44 / اعراف) اين آيه شريفه كلامي را كه بهشتيان با دوزخيان دارند حكايت مي‌كند، كلام مزبور، هم اقرارگيري از دوزخيان است و هم استهزايي است كه بهشتيان از دوزخيان مي‌كنند. اين نوع مسخره كردن لغو و باطل نيست تا صدورش از اهل بهشت معقول نباشد، چون سخريه وقتي باطل است
(80) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
كه از آن هيچ غرض صحيحي منظور نباشد مانند استهزاي حق. اما اگر منظور معارضه به مثل و يا غرض حق ديگري باشد البته لغو نخواهد بود.
«فَاَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ اَنْ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَي الظّالِمينَ!» (44 / اعراف) اين جمله فرعي است كه بر تحقق اعتراف آن دو طايفه بر حقانيت وعده‌هاي خداي سبحان متفرع شده و مقصود از اذان اعلامي است كه به هر دو طايفه شده است.
منظور از «لعنت» راندن و دور كردن ستمكاران است از رحمت الهي!
«ظالمين» عبارتند از كفار و منكرين آخرت و معاندين حق كه همواره راه خدا را ناهموار و منحرف مي‌خواهند و ديگران را نيز از سلوك آن بازداشته

منصرف مي‌سازند.
اين وصف شامل منكرين صانع و بي‌دينان هم مي‌شود، براي اين‌كه خداي سبحان

در كتاب مجيدش مكرر فرموده كه دين او و راهي كه بندگان را به آن هدايت مي‌كند همان راه انسانيتي است كه فطرت خود انسان به آن دعوت مي‌كند و جز آن دين راهي نيست. پس راهي كه انسان در زندگي خود مي‌پيمايد همانا راه خدا و دين الهي است، ليكن اگر آن را مطابق آن‌چه فطرت به سوي آن دعوت مي‌كند و سعادتش نيز در آن است سلوك كرد همان صراط مستقيم و اسلام است، كه راه راست و دين پسنديده خدا مي‌باشد و اگر آن را مطابق فطرت سلوك نكرد خواه در خلال آن ايماني به خدا و عبادت معبودي باشد، مانند دين‌هاي باطل و خواه خضوع و عبادتي در آن نباشد، مانند ماديت، در هر حال همان راه خدا است كه كج گرفته شده و اسلامي است كه تحريف شده و نعمت خدا است كه كفران شده ـ دقت فرماييد! (1)

1- الميزان ج: 8، ص: 145.

«فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَـري عَلَي اللّهِ كَذِبا اَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ اوُلآئِكَ يَنالُهُمْ نَصيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ حَتّيآ اِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قالُوا اَيْنَ ماكُنْتُمْ‌تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنّا وَ شَهِدُوا عَليآ اَنْفُسِهِمْ اَنَّهُمْ كانُوا كافِرينَ...!»

«كيست ستمگرتر از آن كس كه به دروغ بر خداي تعالي افتراء ببندد؟ و يا آيات او را تكذيب كند؟ نصيب مقررشان به ايشان مي‌رسد، تا آن‌كه فرستادگان ما به سويشان رفته بخواهند جانشان را بگيرند از ايشان مي‌پرسند: كجاست آن

چيزهايي كه غير از خدا مي‌خوانديد؟ گويند آن‌ها را نمي‌بينيم! با اين اعتراف عليه خود گواهي دهند كه كافر بوده‌اند!»

«خداي تعالي مي‌فرمايد: با گروه‌هايي از جن و انس كه پيش از شما درگذشته‌اند به جهنم وارد شويد! وقتي گروهي وارد شود گروه هم عقيده خويش را لعنت كند و چون همگي در آن‌جا مجتمع شوند پيروانشان درباره پيشروانشان گويند: پروردگارا اينان ما را به گمراهي كشيدند، عذاب ايشان را از جهنم دوچندان كن! گويد همه را عذاب دوچندان است وليكن شما نمي‌دانيد!»

«پيشروانشان به پيروان گويند: پس شما را بر ما برتري نبوده اينك به سزاي اعمالي كه مي‌كرديد اين عذاب را تحمل كنيد!»

«كساني كه آيه‌هاي ما را تكذيب كرده و نسبت به آن‌ها تكبر ورزيدند درهاي

آسمان را به رويشان نگشايند و به بهشت وارد نشوند تا طناب كشتي به سوراخ سوزن داخل شود! آري، بدكاران را اين چنين سزا مي‌دهيم!»

«براي ايشان از آتش بستري و به جاي روپوش بر بالاي آنان پوشش‌هاي آتشيني است! آري ستمگران را چنين كيفر مي‌دهيم!» (37 تا 41 / اعراف)

كساني كه با ارتكاب شرك و عبادت بت‌ها به خداوند دروغ بسته و يا با رد همه احكام دين و يا بعضي از آن آيات او را تكذيب نمودند، بهره‌شان از كتاب و آن‌چه كه از خير و شر در حقشان مقدر شده در خلال زندگي دنيويشان به آنان خواهد رسيد، تا آن‌كه اجل‌هايشان سرآمده و فرستادگان ما كه همان ملك‌الموت و ياران اويند بر ايشان نازل شده جانشان را بستانند، آن وقت است كه از ايشان سؤال مي‌شود كجايند آن

شركايي كه براي خداوند اتخاذ كرده آن‌ها را شفيع درگاه خدا مي‌دانستيد؟ در جواب مي‌گويند: ما نمي‌بينيم آن‌ها را، يعني آن‌ها را آن اوصافي كه برايشان قائل بوديم نمي‌يابيم.
«قالَ ادْخُلُوا في اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ‌الْجِنِّ وَ الاِْنْسِ!» اين خطاب از ناحيه خود پروردگار است، نه ملائكه كه واسطه‌هاي او در مسأله موت و غير آنند.
مخاطبين به اين خطاب به حسب سياق لفظ بعضي از كفارند كه قبل از ايشان امت‌هايي مانندشان از جن و انس بوده و درگذشته‌اند، ظاهر سياق چنين است وليكن خطاب در معناي اين است كه فرموده باشد: داخل شويد در آن‌چه كه داخل شدند گذشتگان و آيندگان شما! اگر سياق را آن طور منتظم نمود، براي اين است كه زمينه را براي ذكر مشاجرات اهل دوزخ و اعتراضاتي كه هر تازه واردي به دوزخيان قبل از خود دارد فراهم نمايد.

كلمه «كُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها...!» (38 / اعراف) اين يكي از مشاجرات دوزخيان است كه هركدام كه در آتش داخل مي‌شوند، كساني را كه قبل از ايشان وارد شده‌اند لعنت مي‌كنند، يعني مي‌گويند: از رحمت خدا و از هرچيز ديگري دور باشي!
«...حَتّي آ اِذَا ادّارَكُوا فيها جَميعا!» كلمه «ادّارَكُوا» معنايش رسيدن به يكديگر است، يعني تا آن‌كه همه در آتش جمع شوند. «وَ قالَتْ اوُليهُمْ لاُِخْريهُمْ...،» اولي و اخري يا به‌حسب رتبه است و منظور از اولي رؤساي ضلالت و ائمه كفر است كه پيروان خود را در گمراهي كمك مي‌كنند و يا به‌حسب زمان و مراد اسلاف و پيشينيان است كه براي آيندگان خود فتح باب ضلالت كرده و راه كج را براي آنان هموار مي‌سازند.
در جمله «...قالَتْ اُخْريهُمْ لاِوُليهُمْ رَبَّنا هؤُلاآءِاَضَلُّونا...!» در حين مخاطبه و مشاجره

با يكديگر، خداي تعالي را مخاطب قرار داده و به يكديگر نفرين كردند. طبقه بعدي نخست به قبلي‌ها گفتند شما از ما ظالم تريد، براي اين‌كه هم خودتان گمراه بوديد و هم ما را گمراه كرديد، لذا اميدواريم خداوند عذاب آتش شما را دو برابر كند ـ آن‌گاه رو به درگاه خدا آورده و عرض كردند: پروردگارا اينان ما را گمراه ساختند، پس عذابشان را دو چندان كن!
خداوند هم در جوابشان فرمود: عذاب هر دوي شما دو چندان است وليكن نمي‌فهميد!
آن‌گاه طبقه قبلي در جوابشان گفتند: شما از جهت خفيف بودن عذاب فضيلتي بر ما نداريد...!»
خداي تعالي فرمود: عذاب براي اولي و آخري هر دو ضعف (دو برابر)

است اما براي

اولي، به جهت اين‌كه هم خودشان گمراه بودند و هم ديگران را در گمراهي اعانت كردند و اما براي شما، از اين جهت كه هم خودتان گمراه بوديد و هم در اين گمراهي به گمراه كردن آنان كمك كرديد و حرف‌هايشان را پذيرفته و دعوتشان را اجابت كرديد و با پيوستن به آنان باعث سياهي لشكرشان شديد ولكن نمي‌فهميد و نمي‌توانيد بفهميد، چون فهميدن مقدار عذاب فرع علم و ادراك است و عذاب خود شما، شما را چنان احاطه كرده كه نمي‌توانيد نسبت به مقدار عذاب آنان علم پيدا كنيد، تنها از دور مي‌بينيد كه آنان نيز در آتشند و لذا خيال مي‌كنيد كه عذاب آنان مثل عذاب شما است، آنان نيز همين خيال را مي‌كنند و حال آن‌كه چنين نيست، هم عذاب آنان ضعف (دو برابر) است و هم عذاب شما!
بايد دانست كه اين خطاب الهي خطابي است از در قهر، تا هر دو طايفه با شنيدن آن

ذليل‌تر و معذب‌تر شوند، لذا بنا به حكايت قرآن طبقه قبلي پس از شنيدن جوابي كه خداوند به نفرين طبقه بعدي داد گفتند: كار شما بهتر از ما و عذابتان خفيف‌تر از عذاب ما نيست، بچشيد عذاب را به كيفر گناهاني كه در دنيا كرديد! (1)

«وَ بَرَزُوا لِلّهِ جَميعا فَقالَ الضُّعَفؤُا لِلَّذينَ اسْتَكْبَرُوا اِنّا كُنّا لَكُمْ تَبَعا فَهَلْ اَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنّا مِنْ عَذابِ اللّهِ مِنْ شَيْءٍ قالُوا لَوْ هَدينَا اللّهُ لَهَدَيْنكُمْ سَواءٌ عَلَيْنا اَجَزِعْنا اَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحيصٍ»

1- الميزان ج: 8، ص: 141.

«وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمّا قُضِيَ الاَْمْرُ اِنَّ اللّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَاَخْلَفْتُكُمْ وَ ما كانَ لي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلاّ اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لي فَلا تَلُومُوني وَ لُومُوا اَنْفُسَكُمْ ما اَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما اَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ اِنّي كَفَرْتُ بِما اَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ اِنَّ الظّلِمينَ لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ»

«در روز قيامت همه براي خدا و در پيشگاه او ظاهر مي‌شوند در اين هنگام ضعفا به مستكبران مي‌گويند:

ـ ما پيروان شما بوديم، آيا امروز چيزي از عذاب خدا را مي‌توانيد از ما دفع كنيد؟ آن‌ها مي‌گويند:

ـ اگر خدا هدايتمان كرده بود ما نيز شما را هدايت كرده بوديم! اما حالا چه بيتابي

كنيم و چه صبر كنيم برايمان يكسان است و گريزگاهي نداريم!»

«و همين كه كار خاتمه پذيرد، شيطان مي‌گويد:

ـ خدا به شما وعده درست داد و من نيز به شما وعده (باطل و نادرست) دادم و تخلف كردم! من بر شما تسلطي نداشتم جز اين كه دعوتتان كردم و شما اجابتم كرديد، مرا ملامت‌نكنيد، خودتان‌را ملامت‌كنيد، من فريادرس شمانيستم‌و شما نيز فريادرس من نيستيد! من آن‌شركتي كه پيش‌از اين (در كار خدا) برايم قائل بوديد انكار كردم. به درستي ستمگران، عذابي دردناك دارند!» (21 و 22 / ابراهيم)

آيه اول تخاصم و بگومگوي كفار را در روز قيامت نقل مي‌كند. آن‌چه از سياق برمي‌آيد مقصود از ضعفاء آن‌هايي هستند كه از بزرگان كفار تقليد و اطاعت مي‌كنند و

مقصود از مستكبرين همان اولياء و بزرگان كفرند، كه دسته اول آن‌ها را پيروي مي‌كردند و قدرت ظاهري، وادارشان كرد از ايمان به خدا و آياتش استنكاف ورزند!

«وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمّا قُضِيَ الاَْمْرُ...!» اين جمله، حكايت كلام شيطان است كه در روز قيامت به ظالمين مي‌گويد و كلام جامعي است از او زيرا در اين

عبارت كوتاه، موقعيتي را كه با مردم داشت بيان نموده و رابطه خود و ايشان را در برابر تمام مردم خيلي پوست كنده روشن مي‌كند!
خداي تعالي هم وعده داده بود كه به زودي ايشان را به اختلافاتي كه مي‌كردند خبر مي‌دهد و به زودي در روز قيامت حق هر چيزي را از طرف همان‌هايي كه در دنيا حق را مي‌پوشاندند ظاهر مي‌گرداند، لذا ملائكه از شرك ايشان بيزاري مي‌جويند، شيطان‌هاي انسي و جني هم ايشان را طرد مي‌كنند، بت‌ها و خدايان دروغين هم نسبت به شرك و

كفر ايشان بيزاري و كفر مي‌ورزند، پيشوايان ضلالت هم جوابشان را نمي‌دهند، خود مجرمين هم به گمراهي خود اعتراف مي‌كنند. اين معاني همه در آيات بسياري از قرآن كريم آمده و چيزي از آن بر اهل دقت و تدبير پوشيده نيست.
تابعين شيطان در آن روز، وي را به باد ملامت مي‌گيرند، كه تو اين مصيبت‌ها را بر سر ما آوردي، حال بيا با ما شركت كن!
او هم در پاسخ مي‌گويد ميان من و شما رابطه‌اي نيست، ملامت شما، همه به خودتان برمي‌گردد، من نمي‌توانم با شما تماس بگيرم و نزديك شما شوم، زيرا من از عذاب دردناكي كه براي ستمكاران آماده شده است مي‌ترسم! شما هم از آنان هستيد!
منظور عمده از اين آيه، فهماندن اين حقيقت است كه انسان خودش مسئول كارهاي خويش است! و نبايد اين كاسه را سر ديگري بشكند! چون هيچ كس بر او مسلط نبوده است، پس هر وقت خواست كسي را ملامت كند، خودش را ملامت كند.

مسأله تابع بودن او و متبوع بودن شيطان امر موهومي بيش نيست و حقيقتي ندارد. به زودي در قيامت، آن‌جا كه شيطان از انسان بيزاري مي‌جويد و ملامتش را به خود او برمي‌گرداند، اين حقيقت روشن مي‌شود، همان‌طوري كه آيه قبلي هم اين معنا را نسبت به ضعفاء و مستكبرين بيان مي‌كرد، آن‌جا هم مي‌فرمود كه رابطه ميان اين دو طبقه موهوم بود نه حقيقي و رابطه موهومي با موهوم ديگر هم در روز قيامت كه روز انكشاف حقايق است، به هيچ دردي نمي‌خورد! (1)
1- الميزان ج: 12، ص: 61.

«حَتّي اِذا جاءَ اَحَدَهُمُ الْمَــوْتُ قـالَ رَبِّ ارْجِعُونِ،»
«لَعَلّـي اَعْمَـلُ صالِحا فيما تَرَكْتُ كَلاّ اِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ...!»
«تا آن‌گاه كه وقت مرگ هر يك‌شان فرا رسد در آن حال آگاه و نادم شده گويد بارالها مرا به دنيا بازگردان،»
«تا شايد به تدارك گذشته عملي صالح به جاي آرم و به او خطاب شود كه هرگز نخواهد شد و اين كلمه (مرا بازگردان) را از حسرت همي گويد و از عقب آن‌ها عالم برزخ است تا روزي كه برانگيخته شوند!»

«پس آن‌گاه كه نفخه صور قيامت دميد ديگر نسبت و خويشي در ميانشان نماند و كسي از كس ديگر حال نپرسد،»
«پس در آن روز هر آن كه اعمالش وزين است آنان رستگارانند!»
«و هر آن كه اعمالش سبك وزن باشد آنان كساني هستند كه نفس خويش را در زيان افكنده به دوزخ مخلد خواهند بود،»
«آتش دوزخ صورت‌هاي آن‌ها را مي‌سوزاند و در جهنم زشت منظر خواهند زيست،»
«و به آن‌ها خطاب شود: آيا آيات من بر شما تلاوت نشد؟ و شما از جهل تكذيب آيات ما نكرديد؟»
«آن كافران در جواب گويند بارالها به ما (رحم كن!) كه شقاوت بر ما غلبه كرد و

كار ما به گمراهي كشيد!»
«پروردگارا ما را از جهنم نجات ده اگر ديگر بار عصيان تو كرديم همانا بسيار ستمكار خواهيم بود!»
«باز به آنان خطاب سخت شود اي سگان به دوزخ شويد و با من لب از سخن فرو بنديد!»
«زيرا شماييد كه چون طايفه‌اي از بندگان صالح من روي به من آورده و عرض مي‌كردند بارالها ما به تو ايمان آورديم تو از گناهان ما درگذر و در حق ما لطف و مهرباني فرما كه تو بهترين مهربانان هستي،»
«در آن وقت شما كافران آن بندگان خاص مرا تمسخر مي‌كرديد تا آن‌جا كه مرا به كلي فراموش كرده بر آن خداپرستان خنده استهزاء مي‌نموديد!»

«من هم امروز جزاي صبر بر آزار و سخريه شما را به بندگان پاك خود خواهم داد و آن‌ها امروز سعادتمند و رستگاران عالمند!»
«آن‌گاه خدا به كافران گويد كه مي‌دانيد شما چند سال در زمين درنگ كرديد؟»
«آن‌ها پاسخ دهند كه تمام زيست ما در زمين يا يك روز بود يا يك جزء از روز (اگر ما خطا گوييم) از فرشتگان حسابگر عمر خلق بازپرس!»
«خدا فرمايد شما اگر از حال خود آگاه بوديد مي‌دانستيد كه مدت عمرتان در دنيا بسيار اندك بود!»
«آيا چنين پنداشتيد كه ما شما را به عبث و بازيچه آفريده‌ايم هرگز به ما رجوع نخواهيد كرد؟!»
«زيرا خداي به حق، برتر از آن است كه عبث كند كه هيچ خدايي به جز همان

پروردگار عرش كريم نخواهد بود!»
«و هركس غير خدا كسي را به الهيت خواند حساب كار او نزد خداست و البته كافران را فلاح و رستگاري نيست!»
«و تو اي رسول ما دعا كن و بگو بارالها بيامرز و ببخش كه تو بهترين بخشندگان عالم وجودي!» (99 تا 118 / مؤمنون)
اين آيات عذاب آخرتي را كه به مشركين وعده داده به طور مفصل بيان مي‌كند و آغاز آن را از روز مرگ تا قيامت و از قيامت تا ابديت معرفي مي‌كند و اين معنا را خاطرنشان مي‌سازد كه زندگي دنيا كه ايشان را مغرور كرده و از آخرت بازداشته، بسيار ناچيز و اندك است (اگر بخواهند بفهمند،) و در آخر اين آيات كه آخر سوره است

سوره را با خطابي به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ختم مي‌كند و در آن خطاب به وي دستور مي‌دهد كه از او درخواست كند همان چيزي را كه خودش از بندگان مؤمن خود و رستگاران در آخرت حكايت كرده بود و آن اين بود كه گفتند: «...رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ اَنْتَ خَيْرُ الرّاحِمينَ: پروردگارا بيامرز و رحم كن كه تو بهترين رحم‌كنندگان هستي!» (118 / مؤمنون)
«...قـالَ رَبِّ ارْجِعـُونِ!» (99 / مؤمنون) ظاهر خطاب در «برگردانيد مرا!» به ملائكه موكل بر مرگ است.
«لَعَلّـي اَعْمَـلُ صالِحا فيما تَرَكْتُ! كَلاّ اِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها...،» در اين‌جا وقتي عذاب خداي را مي‌بينند كه مشرف بر ايشان شده اظهار چنين اميدي مي‌كنند كه اگر برگردند عمل صالح كنند!
«اَعْمَـلُ صالِحا فيما تَرَكْتُ!» يعني تا به جاي آورم عملي صالح در آن‌چه كه از اموال

خود به جاي گذاشته‌ام يعني آن اموال را در راه خير و احسان و هر راهي كه مايه رضاي خدا است خرج كنم!
«كَلاّ اِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها،» يعني هرگز، او به دنيا برنمي‌گردد، اين تنها سخني است كه او مي‌گويد: يعني سخني است بي‌اثر و اين كنايه است از اجابت نشدن آن!
«وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ...!» مراد از برزخ عالم قبر است كه عالم مثال باشد و مردم در آن عالم كه بعد از مرگ است زندگي مي‌كنند تا قيامت برسد. مراد از اين‌كه فرمود: برزخ در ماوراي ايشان است. اين است كه زمان طالب آدمي است، يعني منتظر است كه آدمي از آن عبور كند.
«اَلَمْ تَكُنْ اياتي تُتْلي عَلَيْكُمْ...؟» (105 / مؤمنون) يعني به ايشان گفته مي‌شود: «آيا آيات من براي شما خوانده نشد و آيا شما نبوديد كه آن‌ها را تكذيب مي‌كرديد؟»

«قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَ كُنّا قَوْما ضالّينَ!» (106 / مؤمنون) كلمه شقوت و شقاوت ضد سعادت است و سعادت هر چيزي خيري است كه مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خير است و به عبارت ديگر: شقاوت به معناي شر مختص به هر چيزي است.
«غَلَبَـتْ عَلَيْنـا شِقْـوَتُنـا...!» (106 / مؤمنون) يعني پروردگارا شقاوت ما بر ما غلبه كرد و اگر شقاوت را به خود نسبت دادند، اشاره است به اين‌كه خودشان نيز در غلبه شقاوتشان مؤثر و دخيل بوده‌اند و آن را به سوء اختيار خود براي خود انتخاب كردند، به دليل اين‌كه دنبال اين آيه گفتند: «پروردگارا ما را از دوزخ درآور كه اگر اين دفعه همان خطاها را تكرار كنيم ستمكار خواهيم بود!»
اگر سعادت و شقاوت اختياري و اكتسابي نباشد، وعده معنا ندارد، چون اگر از

جهنم به سوي دنيا بازگردند تازه همان حال اول را خواهند داشت. ولي در عين حال اين‌كه خود را مقصر دانسته‌اند، در عين حال خود را مغلوب شقاوت هم دانسته‌اند، به اين معنا كه نفس خويش را چون صفحه‌اي بي‌رنگ دانسته‌اند كه هم مي‌توانسته رنگ سعادت را قبول كند و هم به رنگ شقاوت درآيد، چيزي كه هست شقاوت بر آن‌ها غلبه كرده و محل را به زور اشغال نموده، اما اين شقاوت، شقاوت خودشان بوده «شِقْوَتُنا،» شقاوتي بوده كه در صورت سوء اختيار و ارتكاب گناهان حتمي بوده است، چون در اول خود را مانند صفحه‌اي بي‌رنگ و خالي از سعادت و شقاوت

فرض كردند، پس اگر در عين حال شقاوت را شقاوت خود دانسته‌اند، اين ارتباط به خاطر همان سوء اختيار و ارتكاب گناهان است.
كوتاه سخن اين‌كه، مي‌خواهيم بگوييم: در اين جمله اعتراف كرده‌اند بر اين‌كه

شقاوت جزء ذاتشان نبوده، بلكه بدان‌ها ملحق و عارض شده و وقتي هم عارض شده كه حجت بر آن‌ها تمام بوده، چون اين سخن را بعد از اعتراض خداي تعالي به ميان آوردند كه پرسيد: «آيا آيات من بر شما تلاوت نمي‌شد...؟»
اهل دوزخ بعد از جمله مذكور گفتند: «وَ كُنّا قَوْما ضالّينَ!» و با اين جمله اعتراف خود را تأكيد كردند. اين اعتراف مؤكد را بدان جهت كردند كه به اين وسيله از عذاب خلاصي يافته به دنيا برگردند تا براي خود سعادت كسب كنند، چون در دنيا سابقه اين كار را داشتند كه اعتراف گناهكار و متمرد، به گناه و تمرد خود، توبه و پاك كننده او است و او را از آثار سوء گناه نجات مي‌دهد.
«رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْها فَاِنْ عُدْنا فَاِنّا ظالِمُونَ؟» (107 / مؤمنون) منظور از اين درخواست، به طوري كه آيات ديگر بر آن دلالت مي‌كند، درخواست برگشتن به دنيا

است. مرادشان اين است كه به دنيا برگردند و عمل صالح كنند، توبه هم كه الان (در دوزخ) كه اين درخواست را مي‌كردند كرده‌اند، در نتيجه از جمله كساني خواهند شد كه هم توبه كرده و هم عمل صالح انجام داده‌اند.
«قـالَ اخْسَـؤُا فيهـا وَ لا تُكَلِّمُونِ!» (108 / مؤمنون) مراد از اين كلام زجر و چخ كردن اهل جهنم و قطع كلام ايشان است.
«اِنَّهُ كانَ فَريقٌ مِنْ عِبادي يَقُولُونَ رَبَّنا امَنّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ اَنْتَ خَيْرُ الرّاحِمينَ!» اين فريق كه در اين آيه درباره آنان بحث فرموده مؤمنين در دنيا هستند كه ايمانشان، توبه و بازگشت به سوي خدا است. (109 / مؤمنون)
كلام مؤمنين در دنيا معنايش توبه و درخواست رستگاري و سعادت است و اين عين همان چيزي است كه اينان در اين آيه خواسته‌اند، تنها فرقي كه هست اين است كه

موقف مختلف شده، اين حرف را بايد در موقف دنيا مي‌زدند!
«فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيّا حَتّي اَنْسَوْكُمْ ذِكْري وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ!» (110/ مؤمنون) همين اشتغالتان به مسخره كردن مؤمنين و خنديدن به ايشان، ذكر مرا از يادتان برد.

«اِنّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِما صَبَرُوا اَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزوُنَ!» (111 / مؤمنون) با اين‌كه شما ايشان را به خاطر همان ذكر مسخره مي‌كرديد، «اَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزوُنَ!» تنها ايشان رستگارانند نه شما!
اين آيات چهارگانه در مقام مأيوس كردن كفار است كه به طور قطع از رستگاري خود مأيوس شوند، به خاطر آن اعترافي كه كردند و دنبالش تقاضاي بازگشت به دنيا نمودند. زيرا اين طلب خود نوعي عمل است، كه آن هم ظرفش دنيا است، هم‌چنان‌كه بندگان مؤمن من دنيا را وسيله رستگاري خود كرده و عمل مي‌كردند، شما ايشان را

مسخره مي‌كرديد و به آنان مي‌خنديديد، تا آن‌جا كه عمل را رها كرده و آن را با سخريه اهل عمل عوض كرديد، تا امروز رسيد، كه روز جزا است، ديگر عمل ممكن نيست، در نتيجه آنان با رسيدن به پاداش عمل خود رستگار شدند و شما تهي‌دست مانديد و چون خود را تهي‌دست يافتيد، در تلاش برآمديد كه براي خود كاري كنيد و حال آن‌كه امروز روز كار و عمل نيست، تنها روز جزا است! (1)
در رستاخيز ترديدي نيست! گفتمان اصحاب كهف
«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْما

1- الميزان ج: 15، ص: 93.

اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا اَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ اِلَي الْمَدينَةِ فَلْيَنْظُرْ اَيُّها اَزْكي طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ اَحَدا...!»
«چنين بود كه بيدارشان كرديم تا از همديگر پرستش كنند، يكي از آن‌ها گفت:
ـ چه‌قدر خوابيديد؟ گفتند:
ـ روزي يا قسمتي از روز خوابيده‌ايم! گفتند:
ـ پروردگارتان بهتر داند كه چه مدت خواب بوده‌ايد!
ـ يكي‌تان را با اين پولتان به شهر بفرستيد تا بنگرد طعام كدام يكي‌شان پاكيزه‌تر است و خوردنيي از آن‌جا براي شما بياورد و بايد سخت دقت كند كه كسي از كار شما آگاه نشود!»

«زيرا محققا اگر بر شما آگهي و ظفر يابند شما را يا سنگسار خواهند كرد و يا به آيين خودشان برمي‌گردانند و هرگز روي رستگاري نخواهند ديد!»
«بدين‌سان كساني را از آن‌ها مطلع كرديم تا بدانند كه وعده خدا حق است و در رستاخيز ترديدي نيست! وقتي كه ميان خويش در كار آن‌ها مناقشه مي‌كردند، گفتند بر غار آن‌ها بنائي بسازيد پروردگار به كارشان داناتر است

و كساني كه در مورد ايشان غلبه يافته بودند گفتند بر غار آن‌ها عبادت‌گاهي خواهيم ساخت!» (19 تا 21 / كهف)
اصحاب كهف مردمي بودند كه كفر بر جامعه‌شان استيلاء يافته بود و باطل در ميان آنان غلبه كرده بود و زورگوئي اقوياء از هر سو مردم را احاطه كرده، سپاه يأس و

نوميدي از ظهور كلمه حق و آزاد شدن اهل دين بر دل‌هاي آنان يورش برده بود. حوصله‌ها از طول كشيدن عمر باطل و نيامدن دوران ظهور حق سر آمده بود و مي‌خواستند دچار شك و ترديد شويد كه خدا نجاتشان داد!
بعد از آن‌كه وارد غار شدند از خداي تعالي درخواست رحمتي از ناحيه خودش و اهتدائي آماده نسبت به امر خود نمودند كه در هرچه زودتر از اين دودلي و سرگرداني نجات يابند. خداوند نيز دعايشان را مستجاب نموده اين طور هدايتشان كرد.
از آن‌جائي كه اين پندار (كه ديگر حق ظاهرشدني نيست!) در نظرشان قوت گرفت و از زوال غلبه باطل مأيوس شدند، خداوند سال‌هاي متمادي به خوابشان برده آن‌گاه بيدارشان كرد تا از يكديگر بپرسند چه‌قدر خوابيده‌ايم، يكي بگويد يك روز، ديگري بگويد پاره‌اي از يك روز، آن‌گاه پيرامون خود نگريسته ببينند اوضاع و احوال دنيا طور

ديگري شده و كم‌كم بفهمند كه صدها سال است كه به خواب رفته‌اند و اين چند صد سال كه به نظر ديگران چند صد سال بوده به نظر ايشان يك روز و يا بعضي از يك روز مي‌آيد!
از همين جا كه طول عمر دنيا و يا كمي آن‌چنان نيست كه بتواند حقي را بميراند يا باطلي را زنده كند و اين خداي سبحان است كه زميني‌ها را زينت زمين كرده و دل‌هاي آدميان را مجذوب آن‌ها ساخته قرن‌ها و روزگارها جريان داده تا آنان را بيازمايد كه كدام نيكوكارترند و دنيا جز اين سمتي ندارد كه طالبان خود را با زر و زيور خود بفريبد و آن‌هايي را كه پيرو هوي و هوس‌اند و دل به زندگي زميني داده‌اند گول بزنند!
اين خود حقيقتي است كه همواره براي انسان‌ها هروقت كه به عمر رفته خود نظر بيفكنند روشن و مبرهن مي‌شود و مي‌فهمند آن هفتاد سالي كه پشت سر گذاشته و آن

حوادث شيرين و تلخي كه ديده‌اند تو گوئي يك رؤيا بوده كه در خواب و چرت خود ديده و مي‌بينند.
چيزي كه هست مستي هوي و هوس و گرمي و بازي با امور مادي دنيوي نمي‌گذارد آنان متوجه حق بگردند و پس از تشخيص حق آن را پيروي كنند!

ليكن براي خدا روزي است كه در آن روز اين شواغل، ديگر آدمي را به خود سرگرم نمي‌كند و اين دنيا و زرق و برقش آدمي را از ديدن حق بازنمي‌دارد و آن روز مرگ است!

«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ...؟» اين جمله دليل بر اين است كه يك نفر از ايشان بوده كه از ديگران از مدت مكث در غار پرسيده كه چه‌قدر خوابيده‌ايم، از آن برمي‌آيد كه گويا سائل خودش احساس طولاني بودن مدت مكث را كرده، چون آن كسالتي را كه معمولاً

بعد از خواب‌هاي طولاني به آدم دست مي‌دهد در خود ديده، لذا حداقل به شك افتاده و پرسيده: «كَمْ لَبِثْتُمْ؟»

«قالُوا لَبِثْنا يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ!» در جواب وي مردد شده گفتند: يك روز يا قسمتي از يك روز! گويا اين ترديدي كه در جواب از خود نشان دادند بدين جهت بوده كه ديده‌اند جاي آفتاب تغيير كرده، مثلاً اگر صبح به خواب رفته بودند، وقتي بيدار شدند ديده‌اند آفتاب در اواسط آسمان و يا اواخر آن است آن‌گاه شك كردند در اين‌كه در اين بين شبي را هم در خواب گذرانده‌اند، تا در نتيجه خوابشان يك روز طول كشيده باشد و يا چنين نبوده و در نتيجه پاره‌اي از روز را در خواب بوده‌اند، بدين جهت جواب خود را با ترديد دادند كه يا يك روز در خواب بوده‌ايم و يا پاره‌اي از يك روز و به هرحال جوابي كه دادند يك جواب است.

«قالُوا رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ!» يعني بعضي ديگر ايشان در رد آن‌هايي كه گفتند يك روز و يا پاره‌اي از يك روز خوابيديم گفتند: پروردگار شما بهتر مي‌داند كه چه‌قدر خوابيده‌ايد چون اگر منظورشان رد آن كلام نبوده باشد جا داشت بگويند: پروردگار ما بهتر مي‌داند.

از همين جا مي‌توان فهميد كه گويندگان جمله «رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ!» در مقام معرفت و خداشناسي از گويندگان جمله «لَبِثْنا يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ!» برتر بوده‌اند و مقصودشان از گفته خود تنها اظهار ادب نبوده، بلكه به يكي از معارف توحيد آشنايي داشته‌اند وگرنه ممكن بود بگويند: پروردگار ما بهتر مي‌داند كه چه‌قدر خوابيده‌ايم، آن وقت اين دسته آن عده‌اي نمي‌بودند كه خداي تعالي درباره‌شان فرمود: «ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ اَيُّ الْحِزْبَيْـنِ اَحْصي لِما لَبِثُوا اَمَدا: آنان را مبعوث كرديم تا بدانيم كدام طائفه بهتر

تشخيص مي‌دهند كه چه‌قدر خوابيده‌اند!» (12 / كهف) براي اين‌كه صرف اظهار ادب ملازم با بهتر تشخيص دادن نيست و اظهار كردن ادب غير از تشخيص دادن و گفتن است.

«فَابْعَثُوا اَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ اِلَي الْمَدينَةِ فَلْيَنْظُرْ اَيُّها اَزْكي طَعاما فَلْيَأْتِكُمْ

بِرِزْقٍ مِنْهُ...،» (19َ / كهف) اين جمله نيز تتمه محاوره و گفتگوي ايشان است، كه يكي پيشنهاد مي‌كند يك نفر را به شهر بفرستند تا طعامي برايشان بخرد و غذايي تهيه كند.
«وَلْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ اَحَدا!» (19 / كهف) بايد اين شخص كه مي‌فرستيد در اعمال نازك كاري و لطف با اهل شهر در رفتن و برگشتن و معامله كردن خيلي سعي كند، تا مبادا خصومتي يا نزاعي واقع شود كه نتيجه‌اش اين شود كه مردم از راز و حال ما سردرآورند.
«اِنَّهُمْ اِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ اَوْ يُعيدُوكُمْ فيمِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا اِذا اَبَدا!» از

سياق برمي‌آيد كه جمله «يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ،» در خصوص اين داستان به معناي همان اطلاع يافتن و از مخفي‌گاه كسي سردرآوردن است، چون اصحاب كهف قبلاً مردماني نيرومند و متنفذ بوده‌اند و حال فرار نموده و خود را پنهان كرده‌اند، لذا سفارش مي‌كنند كه چون ما مردمي سرشناسيم سعي كن كسي از مخفي‌گاه ما خبردار نشود و اگر مطلع شوند بر آن‌چه كه مي‌خواهند ظفر مي‌يابند.
برداشتي كه اصحاب كهف كردند طوري نبوده كه مردم دست از سر آنان بردارند، يا به صرف ادعاي اين‌كه بگويند ما از دين توحيد دست برداشته‌ايم از ايشان بپذيرند و جرمشان را ببخشند، بلكه به خاطر اين‌كه جرمشان تظاهر به دين توحيد و خروج از دين بت‌پرستي بوده و علنا بت‌پرستي را خرافي و موهوم و افتراء بر خدا معرفي مي‌كردند عادتا نبايد به صرف اعتراف به حقانيت بت‌پرستي قناعت كنند، بلكه بايد آن قدر

تعقيبشان كنند و رفتارشان را زير نظر بگيرند تا نسبت به صدق ادعايشان اطمينان پيدا كنند و قهرا در بت‌پرستي يكي از بت‌پرستان شده و تمامي وظايف ديني ايشان را انجام داده از انجام مراسم و شرايع دين الهي محروم شوند، حتي به يك كلمه از دين توحيد لب نگشايند!
سياق محاوره‌اي كه از ايشان حكايت شده يعني از جمله «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ...؟» ـ تا آخر دو آيه ـ سياق عجيبي است كه از كمال محبتشان به يكديگر در راه خداي تعالي و برادريشان در دين و مساواتشان در بين يكديگر و خيرخواهي و اشفاق نسبت به هم خبر مي‌دهد.
در جمله «رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ!» بر موقفي از توحيد اشاره كرده‌اند كه نسبت به صاحبان و گويندگان جمله «لَبِثْنا يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» رفيع‌تر و كامل‌تر است و اما

برادري و مواساتشان از اين‌جا فهميده مي‌شود كه يكي از ايشان وقتي

مي‌خواهد پيشنهاد كند كه كسي را بفرستيم شهر به يكي از رفقايش نمي‌گويد تو برخيز برو، مي‌گويد يكي را بفرستيد و نيز نگفت فلاني را بفرستيد. وقتي هم خواست اسم پول را ببرد نگفت پولمان را و يا از پولمان به او بدهيد برود، بلكه گفت: پولتان را بدهيد به يك نفرتان و ورق را به همه نسبت داد، همه اين‌ها مراتب برادري و مواسات و ادب آنان را مي‌رساند. به علاوه، جمله «فَلْيَنْظُرْ اَيُّها اَزْكي طَعاما...!» و جمله «وَلْيَتَلَطَّفْ...!» مراتب خيرخواهي آنان نسبت به هم را مي‌رساند.

جمله «اِنَّهُمْ اِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ...!» اشفاق و مهرباني آنان را نسبت به يكديگر مي‌رساند كه چه‌قدر نسبت به نفوسي كه داراي ايمان بودند مشفق بودند و براي آن نفوس ارزش قائل بودند.

«بدين‌سان كساني را از آن‌ها مطلع كرديم تا بدانند كه وعده خدا حق است و در رستاخيز ترديدي نيست! وقتي كه ميان خويش در كار آن‌ها مناقشه مي‌كردند، گفتند بر غار آن‌ها بنائي بسازيد پروردگار به كارشان داناتر است و كساني كه در مورد ايشان غلبه يافته بودند گفتند بر غار آن‌ها عبادت‌گاهي خواهيم ساخت!»

گويندگان اين حرف كه «بر غار آن‌ها بنائي بسازيد!» مشركين بودند. منظورشان اين بود كه ديواري كشيده شود تا اصحاب كهف پشت آن قرار گرفته از نظر مردم پنهان شوند و كسي بر حال آنان واقف نگردد. در اين‌كه گفتند: پروردگارشان اعلم است اشاره است به اين‌كه آن جمعيت وقتي آنان را در غار ديدند باز بين خود اختلاف كردند و اختلافشان هرچه بوده بر سر امري مربوط به اصحاب كهف بوده است، زيرا كلام،

كلام كسي است كه از علم يافتن به حال آنان و استكشاف حقيقت حال مأيوس باشد.

و گويا بعضي از ديدن آن صحنه شبهه‌شان نسبت به قيامت زايل گشته آرامش‌خاطر يافتند و بعضي ديگر آن‌طور كه بايد قانع نشدند، لذا طرفين گفته‌اند: بالاخره يا حرف ما است يا حرف شما، هركدام باشد سزاوار است ديواري بر آنان بكشيم كه مستور باشند خدا به حال آنان آگاه‌تر است.

موحدين گفتند امر ايشان ظاهر شد و آيت آنان روشن گرديد و ما به همين آيت اكتفاء نموده ايمان مي‌آوريم و بر بالاي غار آنان مسجدي مي‌سازيم كه هم خدا در آن عبادت شود و هم تا آن مسجد هست اسم اصحاب كهف هم زنده بماند، تا بدانند وعده خدا حق است! (1)

1- الميزان ج: 13، ص: 357.

در رستاخيز ترديدي نيست! گفتمان اصحاب كهف (121)
(122)

فصل سوم :درس‌هائي از گفتمان پيامبران با خدا

«وَ اِذْ قالَ‌اللّهُ يعيسَي‌ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُوني وَ اُمِّيَ اِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ؟
قالَ سُبْحنَكَ ما يَكُونُ ليآ اَنْ اَقُولَ ما لَيْسَ لي بِحَقٍّ!
اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ!
(123)
تَعْلَمُ ما في نَفْسي وَ لآَ أَعْلَمُ ما في نَفْسِكَ
اِنَّكَ أَنْتَ عَلّمُ الْغُيُوبِ!»
«و به ياد آر زماني را كه خداي تعالي به عيسي‌بن مريم فرمود:
ـ آيا تو به مردم گفتي كه مرا و مادرم را به غير از خدا دو معبود ديگر بگيريد؟
عيسي گفت: ـ پروردگارا منزهي تو!
شايسته من نيست چيزي را كه حق من نيست بگويم!
و فرضا اگر هم گفته باشم تو خود آن را شنيده و دانسته‌اي!
آري تو مي‌داني آن‌چه را كه در نفس من است و اين منم كه به چيزهايي كه در نزد تو است آگهي ندارم!
به راستي تو علام الغيوبي!» (116 / مائده)
(124) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
در اين گفتماني كوتاه، تجلي عجيبي از ادب و اخلاق ديده مي‌شود كه براي هر انسان پژوهشگر الگوئي از آموزندگي و سازندگي است. در ذيل همين آيه است كه در جلد ششم تفسير 20 جلدي يا در جلد دوازده تفسير 40 جلدي الميزان، علامه بزرگوار به تفسير و تحليل آيات قرآني مربوط به گفتمان‌هاي خدا با پيامبران و رسولان خود، ادب عبوديت آن‌ها در پاسخ‌هاي خود در مقابل خداي جل و جلاله، هم‌چنين در نمايش همان اخلاق و ادب الهي در روش دعوت آن‌ها در بين مردم پرداخته است، كه ذيلاً خلاصه چند مبحث آن را ملاحظه مي‌فرمائيد!

گفتمان پيامبران با خدا، الگوهاي اخلاق و ادب (125)

پيامبران و رسولان الهي جميع گفتار و رفتار و حركات و سكناتشان براساس مراقبت ادب و رعايت مراسم حضور بوده است، اگرچه به ظاهر، رفتار و گفتار آن‌ها مانند كسي بوده كه از پروردگار خود غايب و پروردگار او از او غايب است:

«و هركس در آسمان‌ها و زمين است از آن اوست و كساني كه نزد او هستند از پرستش او سرباز نمي‌زنند و خسته نمي‌شوند!» (19 / انبياء)

ادب اسماعيل، تسليم به فرمان الهي!

از جمله آداب انبياء ادبي است كه خداي تعالي از خصوص اسماعيل عليه‌السلام در قصه ذبح نقل كرده و فرموده:

«فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَليمٍ. فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قالَ يا بُنَيَّ اِنّي اَري فِي الْمَنامِ اَنّي اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ماذا تَري قالَ يا اَبَـتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُني اِنْ شاءَ اللّهُ مِنَ الصّابِرينَ!»
«و چون او همراه پدر به سنّ كار و كوشش رسيد، گفت:
ـ اي پسرك من! من پيوسته در خواب مي‌بينم كه تو را سر مي‌برم. بنگر كه رأي تو چيست؟ گفت:
ـ اي پدر من! آن‌چه را دستور يافته‌اي انجام ده! اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهي يافت!» (101 و 102 / صافات)
گرچه در صدر كلام اسماعيل عليه‌السلام ، ادب نسبت به پدر رعايت شده، ليكن در ذيلش

ادب را نسبت به پروردگار خود رعايت نموده، با اين‌كه رعايت ادب نسبت به پدري چون ابراهيم خليل ادب خداي تعالي نيز هست و كوتاه سخن، وقتي پدرش خواب خود را برايش نقل كرد و چون اين خواب به شهادت خود اسماعيل كه گفت: به جاي آر آن‌چه را كه بدان مأمور مي‌شوي! مأموريتي الهي بوده از اين جهت پدرش به وي دستور داد كه درباره خود فكري كند و رأي خود را بگويد و اين هم خود ادبي بود از آن جناب نسبت به فرزندش.
اسماعيل هم در جواب عرض كرد: اي پدر! به جاي آر آن‌چه را كه بدان مأمور مي‌شوي! او نيز رعايت ادب را نسبت به پدر كرد و نگفت كه رأي من چنين است! گويا خواست بگويد من در مقابل تو رأيي ندارم و از همين جهت كلام خود را با لفظ اي پدر آغاز كرد و نگفت: اگر مي‌خواهي به جاي آر، تا پدر را در مقابل قبول قطعي خود دلخوش سازد.

مضافا بر اين‌كه با اين اعتراف از اسماعيل كه اين خواب امري است كه ابراهيم به او مأمور شده تصور نمي‌شود كه اسماعيل ترديد داشته باشد در مأمور به و امتثال پروردگار نكند.
ادب ديگري كه اسماعيل به كار برد اين بود كه گفت: به زودي خواهي يافت كه من از صابرينم ان شاء اللّه زيرا با اين كلام خود نيز پدر را خشنود نمود، همه اين‌ها ادب او را نسبت به پدرش مي‌رساند.

ادب را نسبت به خداوند هم رعايت نموده زيرا وعده‌اي که راجع به تحمل و صبر خود داد به طور قطع و جزم نبود، بلکه آن را به مشيت خداوند مقيد ساخت، چون مي‌دانست‌که وعده‌صريح و قطعي‌دادن و آن‌را به‌مشيت پروردگار مقيد نساختن، شائبه

ادعاي استقلال در سببيت است و ساحت مقدس نبوت از اين گونه شائبه‌ها مبراست.

ادب يعقوب، من از رحمت خدا مأيوس نيستم!

از جمله آداب انبياء ادبي است كه خداي متعال آن را از حضرت يعقوب عليه‌السلام وقتي كه فرزندانش از مصر مراجعت كردند در حالي كه بنيامين و برادر بزرگ‌تر را نياورده بودند حكايت كرده و فرموده:
«وَ تَوَلّي عَنْهُمْ وَ قالَ يأَسَفي عَلي يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظيمٌ. قالُوا تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّي تَكُونَ حَـرَضا اَوْ تَكُونَ مِنَ الْهلِكينَ! قالَ اِنَّما اَشْكُوا بَثّي وَ حُزْني اِلَي اللّهِ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ!»
«و از آن‌ها روي گرداند و گفت:

ـ اي افسوس بر يوسف! و هم‌چنان‌كه اندوه خود را فرو مي‌خورد، چشمانش از غصه سپيد شد! گفتند:
ـ به خدا سوگند! تو پيوسته يوسف را ياد مي‌كني تا سرانجام بيمار شوي يا خود را هلاك كني!
گفت: من شرح درد و اندوه خويش را تنها با خدا مي‌گويم و از خداوند چيزي مي‌دانم كه شما نمي‌دانيد!» (84 تا 86 / يوسف)
يعقوب عليه‌السلام به فرزندان خود مي‌گويد كه مداومت من بر ياد يوسف شكايتي است كه من از حال دل خود به درگاه خدا مي‌برم و از رحمت او و اين‌كه يوسفم را به صورتي كه تصور نمي‌كنم به من برگرداند مأيوس نيستم!

و اين خود از ادب انبيا است نسبت به پروردگار خود كه در جميع احوال متوجه پروردگارشان بوده و جميع حركات و سكنات خود را در راه او انجام مي‌دادند و اين معنا از آيات كريمه قرآن به خوبي استفاده مي‌شود، چون خداي تعالي از طرفي تصريح كرده به اين‌كه انبياء را به راه راست هدايت نموده و از طرف ديگر پيروي هوا و هوس را گمراهي و انحراف از راه راست خود دانسته است.
از اين دو بيان استفاده مي‌شود كه انبياء كه هدايت يافتگان به هدايت خدايند هرگز هواي نفس را پيروي نمي‌كنند. عواطف انساني و اميال باطنيشان يعني شهوت و غضب و حب و بغض و مسرت و اندوه و هر نفسانيات ديگرشان كه مربوط به مظاهر زندگي از قبيل مال و فرزند و نكاح با زنان و خوردني‌ها و پوشيدني‌ها و مساكن و امثال آن‌ها است همه را در راه خدا به كار برده و از آن‌ها غرضي جز رضاي خدا ندارند و در

هيچ‌يك از حوائج زندگي به درگاه كسي جز درگاه او روي نمي‌آورند و غير

در او دري از درهاي اسباب را نمي‌كوبند!
به اين معنا كه اگر هم متوسل به اسباب ظاهري مي‌شوند و اين توسل خداي را از يادشان نمي‌برد و فراموش نمي‌كنند كه اين اسباب و سببيتشان از خداي تعالي است نه اين‌كه به كلي اسباب را انكار نموده و براي آن‌ها وجودي تصور نكنند و يا سببيت آن‌ها را انكار نمايند، زيرا آن‌ها قابل انكار نيستند و برخلاف فطرت و ارتكاز انساني است، بلكه به اسباب تمسك مي‌جويند وليكن براي آن‌ها استقلال نمي‌بينند و براي هر چيزي موضع و اثري قائلند كه خدا براي آن تعيين نموده است.
مراد از اين‌كه فرمود: «اِنَّما اَشْكُوا بَثّي وَ حُزْني اِلَي اللّهِ!» اين خواهد بود كه اگر مي‌بينند دائما به ياد يوسفم و از فقدانش متأسفم، اين اسف دائمي من مثل اسف شما بر
گفتمان پيامبران با خدا، الگوهاي اخلاق و ادب (133)
فقدان نعمت نيست، زيرا شما وقتي به فقدان نعمتي دچار مي‌شويد از روي جهل شكايت نزد كساني مي‌بريد كه مالك نفع و ضرري نيستند و اما من تأسفم را از فقدان يوسف نزد خداوند به شكايت مي‌برم، اين شكايتم هم درخواست امري نشدني نيست، زيرا من مي‌دانم چيزي را كه شما نمي‌دانيد!

از جمله آداب انبياء ادبي است كه يوسف صديق عليه‌السلام هنگامي كه همسر عزيز او را تهديد نمود و گفت اگر آن‌چه مي‌گويم نكني به زندانت مي‌اندازم، به خدايش عرض كرد:
«رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِمّا يَدْعُونَنيآ اِلَيْهِ وَ اِلاّ تَصْرِفْ عَنّي كَيْدَهُنَّ

اَصْبُاِلَيْهِـنَّ وَ اَكُـنْ مِـنَ الْجهِليــنَ»
«يوسف گفت:
ـ پروردگارا! زندان براي من از آن‌چه مرا به آن مي‌خوانند محبوب‌تر است!
ـ اگر مكرشان را از من بازنگرداني به سوي آنان ميل خواهم كرد و از نادانان خواهم شد.» (33 / يوسف)
حضرت يوسف عليه‌السلام گرفتاري خود را براي پروردگارش چنين شرح مي‌دهد كه امرش در نزد زنان درباري و در موقف فعليش دائر شده است ميان رفتن به زندان و ميان اجابت خواسته آن‌ها و به علمي كه خداوند كرامتش كرده و با آيه: «وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ ءَاتَيْنهُ حُكْما وَ عِلْما،» (22 / يوسف) از آن حكايت نموده، زندان را بر اجابت آن‌ها ترجيح مي‌دهد، ليكن از طرفي هم اسباب و مقدماتي كه زنان درباري مصر براي رسيدن به

منظور خود ترتيب داده‌اند بسيار قوي است، اين مقدمات يوسف را به غفلت و جهل به مقام پروردگار و ابطال علم و ايمان به خدايش تهديد مي‌نمايد، چاره‌اي جز دستگيري خدا و حكم او نمي‌بيند.
در اين دعا ادب را رعايت كرده و براي خود درخواست حاجتي نمي‌كند، چون حاجت خواستن خود يك نحوه حكم كردن است، بلكه تنها اشاره مي‌كند به اين كه جهل تهديدش مي‌كند به ابطال نعمت علمي كه پروردگارش كرامتش فرموده و رهائيش از خطر جهل و دور شدن كيد زنان از او موقوف به عنايت خداي تعالي است، لذا تسليم امر خدا شد و چيز ديگري نگفت.
خداي تعالي هم دعايش را مستجاب نمود و كيد زنان را كه عبارت بود از منحرف شدن و يا به زندان رفتن از او به گردانيد، در نتيجه هم از انحراف خلاص شد و هم از

زندان، از اين‌جا معلوم مي‌شود كه مرادش از كيد زنان هر دو بوده است.
و اما اين‌كه عرض كرد: «رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَيَّ...!» در حقيقت خواست تمايل قلبي خود را در صورت دوران مزبور نسبت به رفتن زندان و نفرت

و دشمني خود را نسبت به فحشا اظهار نمايد، نه اين‌که به گمان بعضي رفتن به زندان را دوست داشته باشد، چنان‌که سيدالشهداء حسين بن علي عليهم‌السلام نيز در اين مقوله فرمود: «الموت اولي من ركوب العار و العار خير من دخول النار: تن به مرگ دادن سزاوارتر است از قبول عار و قبول عار و ننگ بهتر است از داخل آتش دوزخ!» به دليل اين‌که خداي تعالي بعد از اين آيه فرموده: «ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآيتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّي حينٍ.» ظهور اين آيه در اين‌كه به زندان فرستادن يوسف رأي تازه‌اي از آنان و بعد از آن دوران مزبور و نجات يوسف، روشن و غيرقابل انكار است.

از جمله آداب انبياء ادبي است كه خداي تعالي قرآن در ضمن داستان سليمان عليه‌السلام و مورچگان از آن جناب نقل كرده و فرموده:
«حَتّـي اِذا اَتَوْا عَلي وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا اَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمنُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضاحِكا مِنْ قَوْلِها وَ قالَ رَبِّ اَوْزِعْني اَنْ‌اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ‌الَّتي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلي والِدَيَّ وَ اَنْ‌اَعْمَلَ صالِحا تَرْضهُ وَاَدْخِلْني بِرَحْمَتِكَ في عِبادِكَ الصّالِحينَ»

«تا آن‌گاه كه به وادي مورچگان رسيدند، مورچه‌اي گفت:
ـ اي مورچگان! به خانه‌هايتان داخل شويد، مبادا سليمان و سپاهيانش بدون توجه شما را پايمال كنند!
سليمان از گفتار او تبسمي كرد و خنديد و گفت:
ـ پروردگارا! مرا بر آن دار تا نعمتي را كه به من و پدر و مادرم ارزاني داشته‌اي شكر كنم و عمل صالحي كه مي‌پسندي انجام دهم و مرا به رحمت خويش در جمع بندگان شايسته‌ات درآور!» (18 و 19 / نمل)
اين مورچه با كلام خود سليمان را به ياد ملك عظيمي كه خدايش ارزاني داشته بود انداخت، ملكي كه اركان آن به وسيله مسخر بودن باد و جريانش را به امر وي و

هم‌چنين مسخر بودن جن براي او به طوري كه هرچه بخواهد برايش بسازند و نيز به‌وسيله علم به زبان‌هاي طيور محكم و پابرجا بود.
آري سليمان عليه‌السلام داراي چنين ملكي بود وليكن اين ملك و قدرت آن طوري‌كه در دل‌هاي ما به صورت شيرين‌ترين آرزوئي كه ممكن است انساني بدان نائل شود جلوه مي‌كند در دل وي جلوه نداشت و ذلت عبوديت را از يادش نبرد بلكه در نظرش به صورت نعمتي بود كه پروردگارش به او و والدين او انعام نموده و ايشان را به آن اختصاص داده و اين نظريه را از كسي مثل سليمان با داشتن چنين سلطنت و قدرتي بايد بهترين ادب او نسبت به پروردگارش شمرد.
از گفتار آن مورچه فورا به ياد نعمت‌هاي پروردگارش افتاد و اين نعمت‌ها گرچه در حق او بسيار و بي‌شمار بود، ليكن موردنظر او از نعمت در اين مقام همان ملك عظيم و

سلطنت قاهره‌اش بود و لذا از پروردگار خود درخواست توفيق عمل صالح مي‌كند چون متوجه مي‌شود كه از كسي كه در اريكه تخت سلطنت قرار

دارد عمل صالح و رفتار نيك ممدوح و مطلوب است، براي خاطر همه اين جهات بود كه نخست از خداي خود خواست كه به وي توفيق اداي شكر نعمتش مرحمت كند و در ثاني اين‌كه عمل صالح انجام دهد و به صرف عمل صالح قناعت نكرد بلكه آن را مفيد كرد به اين‌كه باعث خشنودي پروردگارش باشد، آري او بنده‌اي است كه جز رضاي پروردگار و مولاي خود هدفي ندارد، او با عمل صالح كاري ندارد مگر براي اين‌كه باعث خشنودي پروردگارش است، آن‌گاه درخواست توفيق عمل صالح را با درخواست صلاح ذاتي تكميل نموده و عرض كرد: و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت درآور! (1)

1- الميزان ج: 6، ص: 408.

فصل چهارم :تفسیر و تحلیل گفتمان نوح با خدا

«وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ في مَوْجٍ كَالْجِبالِ وَ نادي نُوحٌ نُ ابْنَهُ وَ كانَ في مَعْزِلٍ يبُنَيَّ ارْكَبْ مَّعَنا وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكفِرينَ...!»
«كشتي، سرنشينان را در ميان امواجي چون كوه مي‌برد ـ كه ناگهان چشم نوح به
(142)
فرزندش افتاد كه از پدرش و مؤمنين كناره‌گيري كرده بود و در نقطه‌اي دور از ايشان ايستاده بود ـ فرياد زد، هان اي فرزند بيا با ما سوار شو و با كافران مباش!»
«گفت: من به زودي خود را به پناه كوهي مي‌كشم كه مرا از خطر آب حفظ كند. نوح گفت: امروز هيچ پناهي از عذاب خدا نيست، مگر براي كسي كه خدا به او رحم كند ـ چيزي نگذشت كه ـ موج‌بين او و فرزندش حائل‌شد و در نتيجه پسر نوح نيز از زمره غرق‌شدگان قرار گرفت.»
«فرمان الهي رسيد كه اي زمين آبت را ـ كه بيرون داده‌اي ـ فرو ببر! و اي آسمان ـ تو نيز از باريدن ـ باز ايست! آب فرو رفت و فرمان الهي به كرسي نشست و كشتي بر سر كوه جودي بر خشكي قرار گرفت ـ و در مورد زندگي آخرتي كفار ـ فرماني ديگر رسيد كه مردم ستمكار از رحمت من دور باشند!»
فرزند تو از اهل تو نيست! (143)
«نوح ـ در آن لحظه‌اي كه موج بين او و پسرش حائل شد ـ پروردگارش را ندا كرده با استغاثه گفت: اي پروردگار من پسرم از خاندان من است و به درستي كه وعده تو حق است و تو احكم الحاكميني، و حُكمت متقن‌ترين حكم است!»
«خطاب رسيد اي نوح! او از خاندان تو نيست چون كه او عمل ناصالحي است! لذا از من چيزي كه اجازه خواستنش را نداري مخواه، من زنهارت مي‌دهم از اين كه از جاهلان شوي!»
«نوح عرضه داشت پروردگارا! من به تو پناه مي‌برم از اين‌كه درخواستي كنم كه نسبت به صلاح و فساد آن علمي نداشته باشم و تو اگر مرا نيامرزي و رحمم نكني از زيانكاران خواهم بود!» (42 تا 47 / هود)
«وَ نادي نُوحٌ نُ ابْنَهُ وَ كانَ في مَعْزِلٍ يبُنَيَّ ارْكَبْ مَّعَنا وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكفِرينَ!»
(144) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
نوح فرزند خود را كه در نقطه دوري كناره‌گيري كرده بود از همان دور صدا زد و در ندايش گفت: اي پسرك من! با ما سوار بر كشتي شو و با كافران

مباش وگرنه در بلاء شريك آنان خواهي شد، همان‌طور كه در همنشيني و سوار نشدن بر كشتي شريك آن‌هايي!
نوح عليه‌السلام در اين گفتارش نفرمود: «از كافران مباش!» براي اين‌كه خيال مي‌كرد مسلمان است، چون از نفاق دلش خبر نداشت و نمي‌دانست كه او تنها به زبان مسلمان و مؤمن است، بدين جهت بود كه او را صدا زد تا با مسلمانان باشد و سوار بر كشتي شود ـ و خلاصه اگر از كفر دروني پسرش اطلاع مي‌داشت او را صدا نمي‌زد.
«قالَ سَئَاويآ اِلي جَبَلٍ يَعْصِمُني مِنَ‌الْمآءِ قالَ لا عاصِمَ‌الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِاللّهِ!» (43 / هود)
فرزند تو از اهل تو نيست! (145)
پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت: من به زودي به كوهي منضم مي‌شوم تا مرا از آب حفظ كند و در آب غرق نشوم نوح گفت: امروز هيچ حافظي از بلاي خدا وجود ندارد، زيرا امروز غضب خدا شدت يافته و اين قضاء رانده شده كه تمامي اهل زمين به جز كساني كه به خود او پناهنده شوند غرق گردند، امروز نه هيچ كوهي عاصم و حافظ است و نه چيز ديگري!
بعد از اين گفتگو فاصله زيادي نشد كه موج، بين نوح و پسرش فاصله شد و پسرش از غرق‌شدگان بود و اگر موج بين آن‌ها فاصله نمي‌شد و گفتگويشان ادامه مي‌يافت به كفر پسرش واقف مي‌شد و از او بيزاري مي‌جست.
«وَ قيلَ ياأَرْضُ ابْلَعي مآءَكِ وَ يسَمآءُ اَقْلِعي وَ غيضَ الْمآءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَي الْجُودِيِّ وَ قيلَ بُعْدا لِلْقَوْمِ الظّلِمينَ!» (44 / هود) اين ندائي است كه از ساحت

عظمت و كبريائي حق تعالي صادر شده و اگر نام حضرتش را نبرد به منظور تعظيم بوده است.
دو صيغه امري كه در اين جمله است يعني امر «ابلعي» و امر «اقلعي» امر تكويني است، همان امري كه كلمه كُن حامل آن است، از مصدر صاحب عرش، خداي تعالي صادر مي‌شود و همه مي‌دانيم كه وقتي اين كلمه در مورد چيزي صادر شود بدون فاصله‌اي زماني آن امر محقق مي‌شود. در مورد بلعيده شدن آب طوفان به وسيله زمين نيز چنين شد، زمين ديگر نجوشيد، آسمان هم نباريد!
جمله «وَ قُضِيَ الْأَمْرُ...» معنايش اين است كه آن وعده‌اي كه خداي تعالي به نوح داده بود كه قوم وي را عذاب كند منجز و قطعي شد و آن قوم غرق شده و زمين از لوث وجودشان پاك گرديد.
فرزند تو از اهلِ تو نيسيت! (147)

«وَ قيلَ بُعْدا لِلّقَوْمِ الظّلِمينَ!» يعني خداي عزوجل فرمود دوري باد نصيب مردم ستمگر! اين جمله مي‌خواهد بفهماند كه خداي تبارك و تعالي آن قوم را از دار كرامت خود يعني از بهشت دور كرد!
«وَ نادي نُوحٌ نُ ابْنَهُ وَ كانَ في مَعْزِلٍ يبُنَيَّ ارْكَبْ مَّعَنا وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكفِرينَ!» اين آيه شريفه دعائي است كه نوح براي پسرش كرده، البته آن پسري كه از سوار شدن بر كشتي تخلف ورزيد و آخرين باري كه نوح او را ديد همان روزي بود كه با ياران خود سوار بر كشتي شد و ديد كه او در كناري ايستاده صدايش زد كه پسرم بيا سوار كشتي شو! ولي او نپذيرفت و بعد از آن كه طوفان شروع شد و موج بين او و پسرش حائل شد، در اين هنگام به خيال اين‌كه او نيز مانند ساير فرزندانش به خدا ايمان دارد و چون قبلاً از خداي تعالي اين وعده را شنيده بود كه اهل او را نجات مي‌دهد لذا او را صدا زد وگرنه اين كار را نمي‌كرد.

و اگر در آيه شريفه آمده كه: نوح پروردگار خود را ندا كرد و نفرموده: نوح از پروردگار خود درخواست‌كرد و يا نوح گفت و يا نوح دعاكرد، براي اين‌است‌كه نوح عليه‌السلام در آن لحظه دچار اندوه شديدي از هلاكت فرزند خود بوده و از اين تعبير مي‌فهميم كه آن جناب صداي خود را به استغاثه و دعا بلند كرده و اين عكس العمل از كسي كه دچار اندوه شديد باشد امري طبيعي است.
نوح عليه‌السلام فرستاده خداي تعالي و يكي از انبياي اولوالعزم ـ يعني صاحب شريعت ـ بوده و چنين كسي بطور مسلم عالم به مقام خداي تعالي و عارف به آن و بصير به موقف عبوديت خود بوده، علاوه بر همه اين‌ها ظرف گفتگويي كه نوح با پروردگارش داشته ظرف معمولي نبوده، بلكه ظرفي بوده كه آيات ربوبيت خداي تعالي و قهر و

غضب الهي به حد اكمل ظهور يافته و تمام دنيا و اهل دنيا در زير آب فرورفته و غرق شده‌اند و از ساحت عظمت و كبريائي خداي تعالي ندا شده كه: ستمكاران از رحمت من دور شوند!
در چنين جوي چه‌طور ممكن است نوح عليه‌السلام براي پسرش دعا كند؟ و ادب عبوديت چگونه اجازه مي‌دهد كه او خواست دل خود را كه همان نجات فرزند است به طور صريح و پوست كنده در ميان بگذارد؟ لذا مي‌بينيم كه آن جناب رعايت ادب را نموده و سخن خود را در قالب سؤال و استفسار از حقيقت امر بيان كرده است. نخست وعده‌اي را كه خداي تعالي قبلاً يعني هنگام سوار كردن مؤمنين و جفت‌جفت حيوانات در كشتي داده بود كه اهل او را نجات مي‌دهد به زبان آورد.
از سوي ديگر براي آن جناب كفر فرزند ثابت نشده بود، بلكه اهل آن جناب

حتي

همين فرزندش (البته غير از همسرش،) به ظاهر مؤمن بودند. اگر فرزند مذكور وي برخلاف آن‌چه نوح عليه‌السلام مي‌پنداشت كافر بود به طور مسلم او را براي سوار شدن به كشتي نمي‌خواند و چنين درخواستي را از خداي تعالي نمي‌كرد، براي اين‌كه خود آن جناب قبلاً كفار را نفرين كرده و از خداي تعالي خواسته بود كه ديّاري از كافران را بر روي زمين زنده نگذارد، پس همه اين‌ها شاهد بر آن است كه او پسر مورد بحثش را مؤمن مي‌پنداشته و اگر آن پسر سوار كشتي نشد و دستور پدر را مخالفت كرد، صرف اين مخالفت كفرآور نيست بلكه تنها معصيتي است كه مرتكب شده بود و به خاطر همه اين جهات بود كه نوح عليه‌السلام گفت: «رَبِّ اِنَّ ابْني مِنْ اَهْلي وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ،» (45 / هود) پس وعده پروردگارش را ياد كرد و به ضميمه اين يادآوري گفت: پسرم اهل من است!
اين خطاب را با كلمه رَبّي ادا كرد تا رحمت پروردگارش را به سوي خود جلب كند،
فرزند تو از اهل تو نيست! (151)
چون اين كلمه دلالت بر استرحام و طلب رحم و شفقت دارد.
و نيز گفت «ابني» تا حجتي باشد بر كلمه «مِنْ اَهْلي،» و در حقيقت گفته باشد كه اين جوان اهل من است زيرا پسر من است و اين‌كه جمله «وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ،» را تأكيد كرد براي اين بود كه حق ايمان را اداء كرده باشد.
و اين دو جمله يعني جمله «اِنَّ ابْني مِنْ اَهْلي» و جمله «وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ،» وقتي به يكديگر منضم شوند نتيجه مي‌دهند كه بايد پسرش نجات يابد و جا داشت خود آن جناب نتيجه‌گيري نموده بگويد پس او را نجات ده! ليكن از اين دو جمله‌اش نتيجه‌گيري نكرد، تا در مقام عبوديت، رعايت ادب را كرده باشد و چون هيچ‌كس به جز خداي تعالي صاحب حكم نيست، حكم حق و قضاي فصل را به خداي تعالي واگذار نموده تا در برابر حكم او تسليم باشد لذا در آخر كلامش گفت: «وَ اَنْتَ اَحْكَمُ الْحكِمينَ!»

گويا نوح عليه‌السلام با اين گفتار خود خواسته است حقيقت امر را به وضوح بفهمد و بيش از اين چند جمله كه خداي تعالي از او حكايت كرده چيزي نگفته است.
«قالَ ينُوحُ اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صلِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ: به علم ـ خطاب رسيد اي نوح! او از خاندان تو نيست چون كه او عمل ناصالحي است! لذا از من چيزي كه اجازه خواستنش را نداري مخواه، من زنهارت مي‌دهم از اين‌كه از جاهلان شوي!»
در اين آيه، خداي سبحان راه صواب و وجه صحيح آن‌چه را كه نوح در

كلامش آورده بود بيان فرموده است.
نوح عليه‌السلام مي‌خواست با گفتار خود نجات پسرش را حتمي سازد و خداي تعالي با جمله اثر استدلال نوح را از بين برد.

منظور از اين‌كه فرمود: او اهل تو نيست ـ و خدا داناتر است ـ اين است كه او از آن افرادي كه خدا وعده نجاتشان را داده و فرموده بود: اهل خودت را نيز سوار كشتي بكن نيست زيرا منظور از اهلي كه قرار است نجات يابند اهل صالح تواند ولي پسرت نيست زيرا او در عين اين‌كه پسر و اهل تو است و اختصاصي به تو دارد ولي صالح نيست لذا خداي تعالي دنبال جمله «اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ،» بلافاصله فرمود: «اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صلِحٍ: براي اين‌كه او از نظر عمل، غيرصالح است!»
«اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صلِحِ!» از ظاهر سياق برمي‌آيد كه مرجع ضمير همان پسر نوح باشد و خود او عمل غيرصالح باشد و اگر خداي تعالي او را عمل غيرصالح خوانده از باب مبالغه است، پس معناي جمله اين است كه اين پسر تو داراي عمل غيرصالح است و از آن افرادي نيست كه من وعده دادم نجاتشان دهم.

منظور نوح عليه‌السلام تقاضاي نجات فرزند نبود، بلكه صرفا مي‌خواست از حقيقت امر استفسار كند، البته اگر سخن او ادامه مي‌يافت و موج، بين او و فرزندش فاصله نشده بود گفتارش به تقاضا كشيده مي‌شد.
«فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِه عِلْمٌ!» (46 / هود) گويا كلام نوح عليه‌السلام كه گفت: «رَبِّ اِنَّ ابْني مِنْ اَهْلي وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ!» در مظنه اين بود كه دنبالش و پس از شنيدن جواب مساعد، نجات فرزند خود را تقاضا كند كه عنايت الهي شامل حالش شد و نگذاشت از روي جهل درخواستي كند.
آري او اطلاع نداشت كه پسرش اهل او يعني اهل ايمان نيست ولي تسديد غيبي (توجه خاص الهي) بين او و آن درخواست نپخته و بي‌جايش حائل شد و نهي: «فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِه عِلْمٌ،» او را دريافت كه: حال كه او اهل تو نيست به علت اين‌كه او

عملي غيرصالح است و حالا كه تو راهي نداري به اين‌كه به ايمان و يا كفر فرزندت علم پيدا كني، پس زنهار كه به درخواست نجات پسرت مبادرت كني زيرا اين سؤال چيزي است كه علم به حقيقت آن نداري!
«قالَ رَبِّ اِنّي اَعُوذُ بِكَ اَنْ اَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لي بِه عِلْمٌ وَ اِلاّ تَغْفِرْلي وَ تَرْحَمْنيآ اَكُنْ مِنَ‌الْخسِرينَ!» (47 / هود) بعد از آن‌كه نوح عليه‌السلام فهميد كه سؤال او سؤالي بوده كه اگر ادامه مي‌يافته طبيعتا منجر به درخواستي مي‌شده كه از واقعيت آن خبر نداشته و در نتيجه از جاهلان مي‌شده و نيز

به دست آورد كه عنايت خداي تعالي بين او و هلاكت حايل شده، لذا از در شكرگزاري به خدا پناه برد و از او از چنان سؤال خسران آوري طلب مغفرت و رحمت كرده است.
«وَ اِلاّ تَغْفِرْلي وَ تَرْحَمْنيآ اَكُنْ مِنَالْخسِرينَ!» كلامي است از نوح عليه‌السلام كه صورتش

صورت توبه است ولي حقيقتش شكر در برابر نعمت تعليم و تأديبي است كه خداي‌تعالي به وي ارزاني داشت.
و اما اين‌كه به صورت توبه تعبير شده علتش اين است كه همين شكرگزاري رجوع به خدا و پناه بردن به او است و لازمه آن اين است كه از خداي تعالي طلب مغفرت و رحمت كند، يعني آن عملي كه اگر انسان انجام دهد گرفتار لغزش و سپس دچار هلاكت مي‌گردد بر آدمي بپوشاند (چون مغفرت به معناي پوشاندن است،) و نيز عنايت و رحمتش شامل حال آدمي گردد، زيرا مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت به معناي معروفش در نزد متشرعه نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي مغفرت الهي است هرچند ستر آثار سوئي باشد كه عمل صالح انسان داشته باشد و اگر خداي تعالي آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود.
فرزند تو از اهل تو نيست! (157)
اين‌كه گفتيم حقيقت اين كلام نوح عليه‌السلام اظهار تشكر است براي اين است كه عنايت الهي كه بين آن جناب و بين آن سؤال بي‌جايي كه اگر مي‌كرد داخل در زمره جاهلان مي‌شد حائل گشت و نيز عصمت الهي كه وجه صواب را برايش بيان نمود ـ آن عنايت و اين عصمت الهي ـ ستر و پرده‌اي الهي بود كه آن لغزش و خطاي او را در طريقه‌اش پوشاند و نعمت و رحمتي بود كه خداي سبحان وي را با آن انعام فرمود، پس اين‌كه عرضه داشت: «وَ اِلاّ تَغْفِرْلي وَ تَرْحَمْنيآ اَكُنْ مِنَالْخسِرينَ!» در حقيقت ثناء و شكري است در برابر صنعي جميل كه خداي تعالي با وي داشته است.
«قيلَ ينُوحُ اهْبِطْ بِسَلمٍ مِنّا وَ بَرَكتٍ عَلَيْكَ وَ عَليآ اُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ...!» (48 / هود) اين خطاب با در نظرگرفتن ظرفي كه اين خطاب در آن ظرف صادر شده ظرفي كه مي‌دانيم غير از جانداراني كه در كشتي بودند هيچ نفس كشي در روي زمين باقي نمانده و همه

غرق شده بودند و در حالي اين خطاب صادر شده كه كشتي بر كوه جودي مي‌نشسته و خداي تعالي براي اهل كشتي قضاء رانده و حكم كرده بودند كه در زمين پياده شده و آن را آباد كنند و تا مدتي معين در آن زندگي كنند، خطابي عمومي بوده كه شامل همه بشر در تمام زمان‌ها مي‌شده، از

روزي كه از كشتي خارج شدند تا روز قيامت.
خطاب به نوح عليه‌السلام در آيه موردبحث خطاب دومي است به كل بشر و خطاب به آدم خطاب اول است زيرا تمامي افراد بشر كه در زمان نوح بودند به آدم منتهي مي‌شدند و همه افرادي كه تا روز قيامت آمده و مي‌آيند به نوح و همراهان آن جناب منتهي مي‌گردند و اين خطاب متضمن قضائي است كه خداي تعالي درباره بشر رانده و آن اين است كه در زمين نازل شوند و در آن‌جا استقرار يافته و منزل گزينند و تا مدتي معين در آن زندگي كنند!
فرزند تو از اهل تو نيست! (159)
و خداي تعالي مخاطبيني را كه اذن داد در زمين حيات بشري خود را از سر بگيرند به دو طايفه تقسيم كرد و از اذن خود به يك طايفه از آن دو طايفه به سلام و بركات كه خالي از بشارت به خير و سعادت صاحبانش نيست تعبير كرد و آن طايفه عبارتند از نوح و بعضي از امت‌هايي كه همراه او بودند و از اذن خود به طايفه ديگر، به تمتيع ـ بهره‌مند كرد ـ و به دنبال آن، رسيدن به عذابي كه مخصوص آنان است تعبير كرد.
پس، از همين‌جا روشن شد كه خطاب هبوط و نازل شدن از كشتي به زمين با متعلقاتي كه اين خطاب داشت يعني سلام و بركات براي يك طايفه و تمتيع و بهره‌مندي براي طايفه ديگر، همه متوجه به عامه بشر و همه افراد است، از زمان به زمين نشستن كشتي تا روز قيامت!
و با اين بيان روشن گرديد كه مراد از جمله «وَ عَلياٰ اُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ!» امت‌هاي صالح از
(160) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
اصحاب كشتي و نيز صالحيني است كه بعدها از نسل آنان پديد مي‌آيند و مي‌خواهد بفرمايد اممي كه پيدايش و تكونشان از كساني آغاز مي‌شود كه با تو هستند، يعني افراد صالحي كه با تو هستند و افراد صالحي كه از نسل آنان پديد مي‌آيند. (1)
1- الميزان ج: 10، ص: 332.
(161)

فصل پنجم:تفسیر و تحلیل گفتمان ابراهیم با خدا

«وَ اِذْ قالَ اِبْراهيـمُ رَبِّ اَرِني كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتي قالَ اَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلي وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلي كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتينَكَ سَعْيا وَ اعْلَمْ اَنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ...!»
«و به‌ياد آور آن زمان را كه ابراهيم گفت: پروردگارا نشانم بده كه چگونه مردگان
(162)
را زنده مي‌كني؟ فرمود مگر ايمان نداري؟ عرض كرد، چرا ولي مي‌خواهم قلبم آرامش يابد!
فرمود: پس چهار مرغ بگير و قطعه قطعه كن و هر قسمتي از آن را بر سر كوهي بگذار آن‌گاه يك يك آن‌ها را صدا بزن، خواهي ديد كه با شتاب نزد تو مي‌آيند!
و بدان كه خدا مقتدري شكست‌ناپذير و محكم كار است!» (260 / بقره)
آيه: «اَرِني كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتي: نشانم بده كه چگونه مردگان را زنده مي‌كني؟» بر چند نكته دلالت دارد:
نكته اول اين‌كه: ابراهيم خليل عليه‌السلام از خداي تعالي درخواست ديدن زنده نمودن را كرد، نه بيان استدلالي، زيرا انبياء عليهم‌السلام و مخصوصا پيغمبري چون ابراهيم عليه‌السلام

مقامشان بالاتر از آن است كه معتقد به قيامت باشند، در حالي كه دليلي بر آن نداشته و از خدا درخواست دليل كنند، چون اعتقاد به يك امر نظري و استدلالي احتياج به دليل دارد و بدون دليل، اعتقاد تقليدي و يا ناشي از اختلال رواني و فكري خواهد بود، در حالي كه نه تقليد لايق به ساحت پيغمبري چون آن جناب است و نه اختلال فكري، علاوه بر اين‌كه ابراهيم عليه‌السلام سؤال خود را با كلمه «كَيْف» ادا كرد، كه مخصوص سؤال از خصوصيات وجود چيزي است، نه از اصل وجود آن. وقتي شما از مخاطب خود مي‌پرسيد كه آيا زيد را همراه ما ديدي؟ سؤال از اصل ديدن زيد است و چون مي‌پرسي زيد را چگونه ديدي؟ سؤال از اصل ديدن نيست، بلكه از خصوصيات ديدن و يا به عبارت ديگر ديدن خصوصيات است، پس معلوم شد كه ابراهيم عليه‌السلام درخواست روشن شدن حقيقت كرده، اما از راه بيان عملي، يعني نشان دادن، نه بيان علمي به احتجاج و استدلال.

نكته دوم اين‌كه: آيه شريفه دلالت مي‌كند بر اين‌كه ابراهيم عليه‌السلام درخواست كرده بود كه خدا كيفيت احيا و زنده كردن را به او نشان دهد،

نه اصل احيا را، چون درخواست خود را به اين عبارت آورد: چگونه مرده را زنده مي‌كني؟ و اين سؤال مي‌تواند دو معنا داشته باشد: معناي اول اين‌كه چگونه اجزاي ماده مرده حيات مي‌پذيرد؟ و اجزاي متلاشي دوباره جمع گشته و به صورت موجودي زنده شكل مي‌گيرد؟ و خلاصه اين‌كه چگونه قدرت خدا بعد از موت و فناي بشر به زنده كردن آن‌ها تعلق مي‌گيرد؟ معناي دوم اين‌كه: سؤال از كيفيت افاضه حيات بر مردگان باشد و اين‌كه خدا با اجزاي آن مرده چه مي‌كند كه زنده مي‌شوند؟ و حاصل اين‌كه سؤال از سبب و كيفيت تأثير سبب است. اين به عبارتي همان است كه خداي سبحان آن را ملكوت اشياء خوانده و فرموده: «اِنَّما

اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِه مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ: امر او هر گاه چيزي را بخواهد ايجاد كند تنها به اين است كه به آن بگويد: باش و او موجود شود! پس منزه است خدائي كه ملكوت هر چيزي به دست اوست!» (82 و 83 / يس)
منظور ابراهيم عليه‌السلام ، سؤال از كيفيت حيات پذيري به معناي دوم بوده، نه به معناي اول، به چند دليل:
دليل اول اين‌كه گفت: «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتي: مردگان را چگونه زنده مي‌كني؟» پس از كيفيت زنده كردن پرسيده، كه خود يكي از افعال خاص خدا و معرف او است، خدائي كه سبب حيات هر زنده‌اي است و به امر او هر زنده‌اي زنده مي‌باشد و اگر گفته بود: «كَيْفَ تَحْيِي الْمَوْتي: چگونه مردگان زنده مي‌شوند؟» در اين صورت سؤال از كيفيت حيات‌پذيري به معناي اول يعني كيفيت جمع شدن اجزاي يك مرده و برگشتنش به صورت اول و قبول حيات بوده است.

دليل دوم اين‌كه: اگر سؤال آن جناب از كيفيت حيات پذيري اجزا بود، ديگر وجهي نداشت كه اين عمل به دست ابراهيم عليه‌السلام انجام شود و كافي بود خداي تعالي در پيش روي آن جناب حيوان مرده‌اي را زنده كند.
دليل سوم اين‌كه: اگر منظورش سؤال از كيفيت حيات پذيري به نحو اول بود جا داشت در آخر كلام بفرمايد: «اعلم اِنَّ اللّهَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ!» نه اين‌كه بفرمايد: «اعْلَمْ اَنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ!» چون روش قرآن كريم اين است كه در آخر هر آيه از اسماء و صفات خداي تعالي، آن صفتي را ذكر كند كه متناسب با مطلب همان آيه باشد. مناسب با زنده كردن مردگان، صفت قدرت است نه صفت عزت و حكمت.
«قالَ اَوَ لَمْ تُؤْمِنْ؟ قالَ بَلي وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي!»

خداي تعالي در اين‌جا اين‌طور سؤال كرد كه: «قالَ اَوَ لَمْ تُؤْمِنْ؟» و

نپرسيد: «الم تؤمن؟» با اين‌كه معناي هر دو يكي است، ولي در تعبير اولي اشاره به اين جهت نيز هست كه سؤال و درخواست، سؤالي بجا و به مورد است، ليكن جا ندارد طوري عنوان شود كه با عدم ايمان به احيا و زنده كردن مقارن باشد!
اگر فرموده بود: «الم تؤمن؟» دلالت مي‌كرد بر اين‌كه گوينده، يعني خداي تعالي، سؤال او را ناشي از عدم ايمان تلقي كرده، آن وقت جمله نام‌برده جنبه عتاب و ملامت به خود مي‌گرفت، كه اي ابراهيم چنين سؤالي از تو زشت است!
در اين كلام ايمان مطلق آمده و به چيزي اضافه نشده و نفرموده: به چه چيز ايمان داري؟ بلكه به طور مطلق پرسيده: مگر ايمان نداري؟ و اين دلالت دارد بر اين‌كه ايمان به خداي سبحان با شك در امر احياء و بعث جمع نمي‌شود!

هم‌چنين جمله «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي!» كه حكايت كلام ابراهيم عليه‌السلام است مطلق آمده و نگفته قلبم از چه چيز آرامش يابد. اين اطلاق دلالت دارد بر اين‌كه مطلوب آن‌جناب از اين درخواست به دست آوردن مطلق اطمينان و ريشه‌كن كردن منشأ همه خطورها و وسوسه‌هاي قلبي از قلب است، چون حس واهمه در ادراكات جزئي و احكام اين ادراكات جزئي تنها بر حس ظاهري تكيه دارد و بيشتر احكام و تصديقاتي كه درباره مدركات خود دارد (مدركاتي كه از طريق حواس ظاهري مي‌گيرد،) احكام و تصديقاتي يك جانبه و وارسي نشده است. واهمه، احكام خود را صادر مي‌كند بدون اين‌كه آن را به عقل ارجاع دهد و اصلاً از پذيرفتن راهنمائي‌هاي عقل سرباز مي‌زند، هرچند كه نفس آدمي ايمان و يقين به گفته‌هاي عقل داشته باشد، نظير احكام كلي عقلي در مورد مسائل ماوراء الطبيعة و غايب از حس، كه هرچند از نظر عقل، حق و مستدل باشد و هرچند عقل

مقدمات آن را مسلم و منتج بداند، واهمه، از قبولش سرباز مي‌زند و در دل آدمي احكامي ضد احكام عقلي صادر مي‌كند و آن‌گاه احوالي از نفس را كه مناسب با حكم خود و مخالف حكم عقل باشد، برمي‌انگيزد. آن احوال برانگيخته شده، حكم واهمه را تأييد مي‌كنند و بالاخره حكم واهمه به كرسي مي‌نشيند، هرچند كه عقل نسبت به حكم خودش يقين داشته باشد و بداند آن‌چه را كه واهمه در نظرش غولي كرده، كمترين ضرري ندارد و صرفا دردسري است كه ايجاد كرده، مثل اين‌كه شما در منزلي تاريك كه جسدي مرده هم آن‌جا هست خوابيده باشيد، از نظر عقل، شما يقين داريد كه مرده جسمي است جامد و مانند سنگ فاقد شعور و اراده، جسمي است كه كمترين ضرري نمي‌تواند داشته باشد، ليكن قوه واهمه شما از

پذيرفتن اين حكم عقل شما استنكاف مي‌ورزد و صفت خوف را در شما برمي‌انگيزد و آن قدر وسوسه مي‌كند تا بر نفس شما

مسلط شود (يك وقت مي‌بيني كه از آن خانه پا به فرار گذاشته و مي‌گريزي و احيانا پشت سر خود نگاه مي‌كني كه مبادا جسد تعقيبت كرده باشد!) گاهي هم مي‌شود كه از شدت ترس عقل زايل مي‌شود و گاهي هم شده كه طرف زهره ترك شده و مي‌ميرد.

پس معلوم شد هميشه وجود خطورهاي نفساني موهوم و منافي با عقايد يقيني، منافاتي با ايمان و تصديق ندارد، تنها مايه آزار و دردسر نفس مي‌شود و سكون و آرامش را از نفس انسان سلب مي‌كند. اين گونه خطورها جز از راه مشاهده و حس برطرف نمي‌شود.

و لذا گفته‌اند: مشاهده، اثري دارد كه علم آن اثر را ندارد. مثلاً خداي سبحان در ميقات به موسي خبر داد كه قومش گمراه شده و گوساله‌پرست گشته‌اند. موسي عليه‌السلام با علم به اين‌كه خداي تعالي راست مي‌گويد، غضب نكرد، وقتي غضب كرد كه به ميان قوم آمد و گوساله‌پرستي آنان را با چشم خود بديد، آن وقت بود كه الواح را به زمين انداخت و سر برادرش را گرفت و كشيد!

درخواست ابراهيم براي ديدن زنده‌كردن مردگان (171)

پس از اين‌جا و از آن‌چه قبلاً گذشت روشن شد كه ابراهيم عليه‌السلام تقاضا نكرد كه مي‌خواهم ببينم اجزاي مردگان چگونه حيات را مي‌پذيرند و دوباره زنده مي‌شوند، بلكه تقاضاي اين را كرد كه مي‌خواهم فعل تو را ببينم كه چگونه مردگان را زنده مي‌كني؟ و اين تقاضا، تقاضاي امر محسوس نيست، هرچند كه منفك و جدا از محسوس هم نمي‌باشد، چون اجزائي كه حيات را مي‌پذيرند مادي و محسوسند وليكن همان‌طور كه گفتيم تقاضاي آن جناب تقاضاي مشاهده فعل خدا است كه امري است نامحسوس، پس در حقيقت ابراهيم عليه‌السلام درخواست «حق اليقين» كرده است!

«قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ، فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ، ثُمَّ اجْعَلْ عَلي كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءا ثُمَّ

ادْعُهُنَّ يَأْتينَكَ سَعْيا.» معناي اين جمله چنين مي‌شود: مرغان را قطعه قطعه كن و به طرف خود متمايل ساز و يا آن‌ها را نزد خود بياور، در حالي كه قطعه قطعه كرده باشي.

و به هرحال، پس اين‌كه فرمود: «...فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ...،» جوابي است از درخواست ابراهيم عليه‌السلام كه عرضه داشت: پروردگارا نشانم ده كه چگونه مردگان را زنده مي‌كني؟

با در نظر گرفتن اين‌كه واجب است جواب، مطابق سؤال داده شود، بلاغت كلام و حكمت متكلم مانع از آن است كه كلام مشتمل بر جزئياتي باشد زائد بر آن‌چه لازم است، جزئياتي كه اثري بر وجود آن‌ها مترتب نبوده و در غرض دخالتي نداشته باشد، آن هم كلامي چون قرآن كريم كه بهترين كلام و از بهترين گوينده و براي بهترين شنونده و يادگيرنده است.

اين قصه آن طور كه در ابتدا به نظر مي‌رسيد، يك داستان ساده نيست، اگر به اين سادگي‌ها بود، كافي بود كه خود خداي تعالي مرده‌اي را (هرچه باشد، چه مرغ و چه حيواني ديگر،) پيش روي ابراهيم عليه‌السلام زنده كند و زائد بر اين، كار لغو بيهوده‌اي باشد. در حالي‌كه قطعا چنين نيست و ما مي‌بينيم قيودي و خصوصياتي زائد بر اصل معنا در اين كلام اخذ شده است. مثلاً قيد شده:

1 ـ آن مرده‌اي كه مي‌خواهد زنده‌اش كند مرغ باشد.

2 ـ مرغ خاصي و به عدد خاصي باشد.

3 ـ مرغ‌ها زنده باشند و خود ابراهيم عليه‌السلام آن‌ها را بكشد.

4 ـ بايد آن‌ها را به هم مخلوط كند، به‌طوري كه اجزاي بدن آن‌ها به هم آميخته گردند.

5 ـ بايد گوشت‌هاي درهم شده را چهار قسمت كند و هر قسمتي را در محلي دور از قسمت‌هاي ديگر بگذارد، مثلاً هريك را بر قله كوهي بگذارد.

6 ـ عمل زنده كردن به دست خود ابراهيم انجام شود، ابراهيمي كه خودش درخواست كرده بود.

7 ـ با دعا و صدا كردن آن جناب زنده شوند.

8 ـ هر چهار مرغ نزدش حاضر گردند.

9 ـ اين خصوصيات زائد بر اصل قصه به طور مسلم در معنائي كه موردنظر بوده و خداي تعالي مي‌خواسته به ابراهيم عليه‌السلام بفهماند، دخالت داشته است!

و به هرحال بايد اين خصوصيات ارتباطي با سؤال داشته باشد، اگر به گفته آن جناب كه گفت: «رَبِّ اَرِني كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتي؟» دقت كنيم، دو نكته در آن مي‌بينيم:

يكي در كلمه «تُحْيِي» كه از آن برمي‌آيد آن جناب خواسته است احيا را به آن جهت كه فعل خداي سبحان است مشاهده كند، نه بدان جهت كه وصف اجراي ماده‌اي است كه مي‌خواهد حيات قبول كند.

نكته دوم: معناي جمع است كه كلمه «موتي» مشتمل بر آن است، چون اين كلمه، جمع ميت است و اين خصوصيت به نظر مي‌رسد كه زايد بر

اصل قصه است.
اما نكته اول: گفتار ابراهيم عليه‌السلام اقتضا مي‌كرد كه خداي تعالي عمل احيا را به دست خود آن جناب اجرا كند، لذا مي‌فرمايد: چهار مرغ بگير و سپس آن‌ها را به دست خود ذبح كن و بعد بر سر هر كوهي قسمتي از آن بگذار، كه در اين سه جمله و در جمله سپس آن‌ها را بخوان، مطلب به صيغه امر آمده و در آيه «يَأْتينَكَ سَعْيا» خداي تعالي دويدن مرغان به سوي ابراهيم عليه‌السلام را كه همان زنده شدن مرغان است مرتبط و متفرع بر

دعوت او كرده، پس معلوم مي‌شود آن سببي كه حيات را به (مرده‌اي كه قرار است زنده شود،) افاضه مي‌كند، همان دعوت ابراهيم عليه‌السلام است، با اين‌كه ما مي‌دانيم كه هيچ زنده‌شدن و احيائي بدون امر خداي تعالــي نيست، پس معلوم مي‌شود كه دعوت ابراهيم عليه‌السلام به امر خدا، به نحوي متصل به امر خدا بوده كه گوئي زنده شدن مرغان هم از ناحيه امر خدا بوده و هم از ناحيه دعوت او. اين‌جا بود كه ابراهيم عليه‌السلام كيفيت زنده شدن مرغان يعني افاضه حيات از طرف خدا به آن مردگان را مشاهده كرد. اگر دعوت ابراهيم عليه‌السلام متصل به امر خدا (و آن امر «كن» كه هر وقت خداوند بخواهد چيزي را ايجاد كند مي‌فرمايد: كن فيكون!) نبود، گفتار او هم مثل گفتار ما مي‌شد، كه جز با خيال، اتصالي به امر خدا ندارد و خود او نيز مثل ما مي‌شد كه اگر هزاربار هم به چيزي بگوئيم: «كن» موجود نمي‌شود. خلاصه كلام اين‌كه در عالم هستي هيچ چيزي تأثير گزاف و بيهوده ندارد!
درخواست ابراهيم براي ديدن زنده‌كردن مردگان (177)
اما نكته دوم كه گفتيم در كلمه «موتي» است، از اين كلمه فهميده مي‌شود كه كثرت مردگان دخالتي در سؤال آن جناب داشته و اين دخالت لابد از اين جهت است كه وقتي جسدهاي متعددي بپوسند و اجزاي آن‌ها متلاشي شده و صورت‌ها دگرگون گردد، حالت تميز و شناخت فردفرد آن‌ها از بين مي‌رود و كسي نمي‌فهمد مثلاً اين مشت خاك، خاك كدام مرده است و هم‌چنين ديگر ارتباطي ميان اجزاي آن‌ها باقي نمي‌ماند و همه در ظلمت فنا گم شده و چون داستان‌هاي فراموش شده از ياد مي‌روند، نه در خارج خبري از آن‌ها باقي مي‌ماند و نه در ذهن، با چنين وضعي، چگونه قدرت زنده كننده به همه آن‌ها و يا به يكي از آن‌ها احاطه پيدا مي‌كند؟! در حالي كه محاطي در واقع نمانده، تا محيطي به آن احاطه يابد؟

و اين همان اشكالي است كه فرعون به موسي كرد و گفت: «...فَما بالُ الْقُرُونِ الأُولي؟» (51 / طه) يعني پس بگو ببينم سرنوشت گذشتگان چه شد؟ و موسي در پاسخش سخن از علم خدا گفت و جواب داد: «...عِلْمُها

عِنْدَ رَبّي في كِتابٍ لا يَضِلّ رَبّي وَ لا يَنْسي!» (52 / طه)
و سخن كوتاه اين‌كه: خداي تعالي در پاسخ ابراهيم عليه‌السلام به او دستور داد تا چهار عددمرغ بگيرد. شايد انتخاب مرغ از ميان همه حيوانات براي اين بوده كه قطعه قطعه كردن آن‌ها آسان‌تر و در زماني كوتاه‌تر صورت مي‌گيرد، آن‌گاه زنده شدن آن‌ها را مشاهده كند. يعني نخست آن مرغ‌ها و اختلاف اشخاص و اشكال آن‌ها را ببيند و كاملاً بشناسد. سپس هر چهار مرغ را كشته و اجزاي همه را درهم بياميزد، آن‌طور كه حتي يك جزء مشخص در ميان آن‌ها يافت نشود، سپس گوشت كوبيده شده را چهار قسمت

نموده و بر سر هر كوهي قسمتي از آن را بگذارد، تا به‌طور كلي تميز و تشخيص آن‌ها از ميان برود. آن‌گاه يك يك آن‌ها را صدا بزند و ببيند چگونه با شتاب پيش او حاضر مي‌شوند، در حالي كه تمامي خصوصيات قبل از مرگ را دارا مي‌باشند.
همه اين‌ها تابع دعوت آن جناب بود! دعوت آن جناب متوجه روح و نفس آن حيوان شد، نه جسدش، چون جسدها تابع نفس‌ها هستند نه به عكس و بدن‌ها فرع و تابع روح هستند نه به عكس. وقتي ابراهيم عليه‌السلام مثلاً روح خروس را صدا زد و زنده شد، قهرا بدن خروس نيز به تبع روحش زنده مي‌شود، بلكه تقريبا نسبت بدن به روح (به عنايتي ديگر،) همان نسبتي است كه سايه با شاخص دارد، اگر شاخص باشد سايه‌اش هم هست و اگر شاخص يا اجزاي آن به طرفي متمايل شود، سايه آن نيز به آن طرف متمايل مي‌گردد، همين‌كه شاخص معدوم شد، سايه هم معدوم مي‌شود!

خداي سبحان هم وقتي موجودي از موجودات جاندار را ايجاد مي‌كند و يا زندگي را دوباره به اجزاي ماده مرده آن برمي‌گرداند، اين ايجاد نخست به روح آن موجود تعلق مي‌گيرد، آن‌گاه به تبع آن، اجزاي مادي نيز موجود مي‌شود و همان روابط خاصي كه قبلاً بين اين اجزا بود مجددا برقرار مي‌گردد، چون اين روابط نزد خدا محفوظ است و مائيم كه احاطه‌اي به آن روابط نداريم!
پس تعين و تشخيص جسد به وسيله تعين روح است. جسد بلافاصله بدون هيچ مانعي بعد از تعين روح متعين مي‌شود. به همين مطلب اشاره مي‌كند آن‌جا كه مي‌فرمايد: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأتينَكَ سَعْيا!» يعني بلافاصله وجود پيدا كرده و با سرعت پيش تو مي‌آيند!
اين‌معنا از آيه‌شريفه زير نيز استفاده مي‌شود، آن‌جا كه قرآن گفتار منكرين معاد را

درخواست ابراهيم براي ديدن زنده‌كردن مردگان (181)
نقل كرده و مي‌فرمايد: «وَ قالُوا ءَاِذا ضَلَلْنا فِي الاَْرْضِ اَئِنّا لَفي خَلْقٍ جَديدٍ؟ بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ. قُلْ يَتَوَفّكُمْ مَلَكُالْمَوْتِ الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ اِلي رَبِّكُمْ تُرجَعُونَ» (10 و 11 / سجده)
پس اين‌كه خداوند متعال فرمود: «...فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَالطَّيْرِ...!» براي اين بود كه ابراهيم عليه‌السلام مرغان را كاملاً بشناسد و وقتي دوباره زنده مي‌شوند در اين‌كه اين‌ها همان مرغ‌ها هستند شك نكند و به نظرش ناشناس نيايد، بلكه همه خصوصيات و يا اگر اختلافي رخ داده باشد، تشخيص دهد.
و اين‌كه فرمود: «فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلي كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءا،» معنايش اين است كه آن‌ها را ذبح كن و اجزاي بدنشان را خرد نموده با هم مخلوط كن، آن‌گاه بر سر كوه‌هائي كه در اين‌جا هست بگذار تا علاوه بر اين‌كه اجزا از هم مشخص نيستند، از يكديگر دور هم بشوند. اين خود يكي از شواهد بر اين معنا است كه اين قصه بعد از هجرت ابراهيم عليه‌السلام از سرزمين بابل به سوريه اتفاق افتاده، براي اين‌كه سرزمين بابل كوه ندارد.
(182) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
و اين‌كه خداوند فرمود: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأتينَكَ سَعْيا!» يعني مرغان را صدا بزن و بگو اي طاووس و اي فلان و اي فلان! پس از آيه به دست مي‌آيد كه ابراهيم عليه‌السلام خود مرغ‌ها را صدا زدند، نه اين‌كه اجزاي آن‌ها را صدا كرده باشند، چون اگر ابراهيم عليه‌السلام اجزاي مرغ‌ها را صدا مي‌كردند مي‌بايست آيه شريفه چنين باشد «ثم نادهن،» چون اجزاي مرغ‌ها در روي كوه‌هائي بودند كه بين ابراهيم عليه‌السلام و آن‌ها مسافت طولاني بود و در مسافت‌هاي دور، لفظ ندا را به كار مي‌برند نه لفظ دعوت را.
و معناي اين‌كه فرمود: «يَأْتينَكَ سَعْيا،» اين است كه روح مرغان به جسد خود برمي‌گردد و با سرعت به سويت مي‌آيند!
درخواست ابراهيم براي ديدن زنده‌كردن مردگان (183)
«وَ اعْلَمْ اَنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ!» يعني بدان كه خدا عزيز است و هيچ چيزي نمي‌تواند از تحت قدرت او بگريزد و از قلم او بيافتد و خدا حكيم است و هيچ عملي را به جز از راهي كه لايق آن است انجام نمي‌دهد، به همين جهت بدن و جسدها را با احضار و ايجاد ارواح ايجاد مي‌كند، نه به عكس!
و اگر فرمود: بدان كه خدا چنين و چنان است و نفرمود: خدا چنين و چنان است، براي اين بود كه بفهماند خطور قلبي ابراهيم عليه‌السلام كه او را وادار كرد چنين مشاهده‌اي را درخواست كند، خطوري مربوط به معناي دو اسم خداي تعالي يعني عزيز و حكيم بوده است، لذا در پاسخ او عملي انجام داد تا علم به حقيقت عزت و حكمت خدا براي او حاصل شود!

در كتاب معاني الاخبار از امام صادق عليه‌السلام روايت آورده كه در تفسير آيه:
«وَ اِذْ قالَ اِبْراهيـمُ رَبِّ اَرِني كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتي...؟» در ضمن حديثي فرمود: اين آيه متشابه است و معنايش اين است كه ابراهيم از كيفيت پرسيد. كيفيت فعل خداي تعالي حقيقتي است كه اگر عالمي يا پيامبري از آن آگاه نباشد برايش تعجب‌آور نيست و چنان نيست كه توحيدش ناقص باشد!
در تفسيرعياشي‌از علي‌بن‌اسباط روايت‌شده‌كه‌گفت: حضرت ابي‌الحسن‌الرضا عليه‌السلام در پاسخ كسي كه از معناي آيه
«وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي!» پرسيده بود كه مگر ابراهيم عليه‌السلام در قدرت خدا شك داشته است؟ فرمود: نه، وليكن منظورش اين بوده كه خدا ايمانش را زيادتر كند!
در تفسير قمي از پدرش از اين ابي‌عمير از ابي ايوب از ابي بصير از امام صادق عليه‌السلام

روايت كرده كه فرمود: ابراهيم عليه‌السلام لاشه‌اي را در كنار دريا ديد كه درندگان دريائي آن را مي‌خوردند و سپس همان درندگان به يكديگر مي‌پريدند و يكي ديگري را پاره مي‌كرد و مي‌خورد، ابراهيم عليه‌السلام تعجب كرد و عرض كرد: پروردگارا به من بنمايان كه چگونه مردگان را زنده مي‌كني؟ خداوند پرسيد مگر ايمان نداري؟ ابراهيم عليه‌السلام گفت چرا، ولكن مي‌خواهم قلبم مطمئن شود. خداوند فرمود: پس چهار مرغ را بگير و آن‌ها را قطعه قطعه كن و سپس بر سر هر كوهي قسمتي از آن را بگذار و آن‌گاه آن‌ها را صدا بزن تا به سرعت نزدت بيايند و بدان كه خداوند بر همه‌چيز توانا و به حقايق امور دانا است.
ابراهيم عليه‌السلام يك طاووس و يك خروس و يك كبوتر و يك كلاغ سياه گرفت، كه خداي‌تعالي دوباره فرمود: «صُرْهُنَّ!» يعني قطعه‌قطعه‌شان كن و گوشتشان را مخلوط كن و به ده قسمت تقسيم نموده و هر قسمتي را بر سر يك كوه بگذار و سپس يكي يكي را

صدا كن و بگو: به اذن خدا زنده شو! خواهي ديد اجزاي بدنشان از سر اين كوه‌ها يك‌جا جمع شده و از نوك پا تا سرش به هم چسبيده و به سويت پرواز مي‌كنند و همين‌طور هم شد. در اين هنگام بود كه ابراهيم عليه‌السلام گفت: «اَنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ!»
مؤلف: اين معنا را عياشي هم در تفسير خود از ابي بصير از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده و از طرق اهل سنت نيز از ابن عباس روايت شده

است.
و اين‌كه فرمود: ابراهيم عليه‌السلام جيفه و لاشه‌اي را ديد و چنين و چنان شد، بيان شبهه‌اي است كه از ديدن لاشه در دلش افتاد و وادارش كرد كه آن سؤال را بكند، براي اين‌كه ديد هر جزئي از بدن لاشه در شكم درنده‌اي رفت و تازه خود درندگان هم يكديگر را خوردند، فكر كرد مرده‌اي كه اجزاء آن اين چنين متفرق شده و هر تكه‌اش به جائي رفته و حالات گوناگوني به خود گرفته است و ديگر چيزي از اصلش نمانده، چگونه زنده خواهد شد؟
درخواست ابراهيم براي ديدن زنده‌كردن مردگان (187)
خواهي گفت: از ظاهر روايت برمي‌آيد كه اين شبهه همان شبهه معروف آكل و ماكول است، چون در روايت آمده: درندگان يكديگر را خوردند و بعد از اين جمله، تعجب ابراهيم عليه‌السلام و سؤالش را نتيجه اين مشاهده دانسته است؟
در پاسخ مي‌گوئيم: در اين‌جا دو شبهه وجود دارد: شبهه اول اين‌كه متفرق شدن اجزاي جسد و فناي اصل آن و اين‌كه از آن لاشه نه صورتي باقي مانده و نه مشخصات و خصوصياتي، تا از ساير جانداران متمايز باشد و زندگي را دوباره از سر بگيرد. شبهه دوم: همان شبهه آكل و ماكول است و آن اين است كه مي‌بينيم حيوان و يا انساني طعمه درنده مي‌شود و اجزاي بدنش جزء بدن آن مي‌گردد، پس ديگر ممكن نيست هر دو حيوان و يا انسان و حيوان را با تمام بدنشان زنده كرد، چون فرض كرديم كه هر دو يك
(188) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
بدن شده‌اند و يك بدن نمي‌تواند بدن دو حيوان بشود و به فرض اين‌كه يكي زنده شود، ديگري ناقص مي‌ماند، ناقصي كه ديگر قابل دوباره زنده شدن نيست.
پاسخي كه خداي تعالي به سؤال آن جناب داده كه همان تبعيت بدن از روح باشد، هرچند پاسخي است كه در دفع هر دو شبهه كافي است، ولي دستوري كه به آن جناب داد داد و قرآن آن را حكايت كرد كه چهار مرغ بگيرد و چنين و چنان كند، متضمن و دربردارنده ماده شبهه دوم نيست و در آن سخني از اين شبهه به ميان نيامده است بلكه تنها مسأله متفرق شدن اجزاء و اختلاط آن و دگرگون شدن صورت و حالات حيوان آمده است، كه همان شبهه اول است، پس آيه شريفه تنها متعرض دفع شبهه اول شده است، هرچند كه با دفع شبهه اول شبهه دوم نيز دفع مي‌شود، كه بيانش گذشت، بنابراين، اين قسمت از روايت كه مي‌گفت: بعضي بعض ديگر را خوردند، دخالتي در تفسير آيه ندارد.
درخواست ابراهيم براي ديدن زنده‌كردن مردگان (189)
در اين روايت آمده كه آن مرغان عبارت بودند از: طاووس، خروس، كبوتر

و كلاغ. در بعضي از روايات آمده است كه عبارت بودند از: عقاب، اردك، طاووس و خروس، كه اين روايت را صدوق در كتاب عيون از حضرت امام رضا عليه‌السلام نقل كرده است... .
در روايت آمده بود كه خداوند فرمود: آن‌گاه آن‌ها را ده قسمت كن و هر قسمتي را بر سر كوهي بگذار! در اين‌كه كوه‌ها ده عدد بودند، مورد اتفاق همه رواياتي است كه از ائمه اهل بيت عليهم‌السلام نقل شده است. البته در تعداد كمي از روايات چهار كوه و هفت كوه نيز آمده است. (1)
1- الميزان، ج: 2، ص 561.

فصل ششم:تفسير و تحليل گفتمان‌هاي موسي با خدا

«وَ هَــلْ اَتيكَ حَـــديثُ مــُوسي...!»
«آيا خبر موسي به تو رسيده است؟»
«آن دم كه آتشي ديد و به اهل خود گفت: بمانيد كه من آتش مي‌بينم شايد شعله‌اي از آن برايتان بياورم يا به وسيله آتش راه پيدا كنم ـ پيرامون آن كسي را ببينم كه راه را وارد است!»
(191)
«و چون به آتش رسيد ندا داده شد كه اي موسي!»
«من خود پروردگار توام كفش‌هاي خود را بيرون آر كه تو در سرزمين مقدس طوي هستي!»
«من تو را برگزيده‌ام! به آن‌چه بر تو وحي مي‌شود گوش فرا دار!»
«من خداي يكتايم! معبودي جز من نيست، عبادت من كن و براي يادكردن من نماز به‌پا كن!»
«قيامت آمدني است! مي‌خواهم آن را پنهان كنم تا هركس در مقابل كوششي كه مي‌كند سزا ببيند!»
«آن‌كه رستاخيز را باور ندارد و پيروي هوس خود كند ترا از باور كردن آن باز
(192) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
ندارد كه هلاك مي‌شوي!»
«اي موسي! اين چيست كه به دست راست تو است؟»
«گفت: اين عصاي من است كه بر آن تكيه مي‌كنم و با آن براي گوسفندان خويش برگ مي‌تكانم و مرا در آن حاجت‌هايي ديگر است!»
«گفت: اي موسي آن را بيفكن!»
«پس آن را افكند كه ناگهان ماري شد كه سريع راه مي‌رفت.»
«فرمود آن را بگير و نترس كه آن را به حالت اولش بازمي‌گردانيم!»
«و دستت را به گريبان خود ببر تا نوراني بدون عيب بيرون آيد و اين معجزه ديگري است!»
«تا آيه‌هاي بزرگ خويش را به تو بنمايانيم!»
بعثت موسي، گفتمان خدا با موسي در كوه طور (193)
«به سوي فرعون برو كه او طغيان كرده است!»
«گفت: پروردگارا سينه مرا بگشاي!»
«و كارم را به من آسان كن!»
«و گره از زبان من باز كن!»
«تا گفتارم را بفهمند!»

«و براي من وزيري از كسانم مقرر فرما!»
«هارون برادرم را!»
«و پشت من بدو محكم كن!»
«و او را شريك كارم گردان!»
«تا تو را تسبيح بسيار گوئيم!»

«و بسيار يادت كنيم!»
«كه تو بيناي به حال ما بوده‌اي!»
«فرمود: اي موسي مطلوب خويش را يافتي!»
«و بار ديگر به تو نيز منت نهاديم!»
«آن دم كه به مادرت آن‌چه بايد وحي كرديم!»
«كه او را در صندوق بگذار و صندوق را به دريا بيفكن. تا دريا به ساحلش اندازد و دشمن من و دشمن او بگيرد او را و از جانب خويش محبوبيتي بر تو افكندم تا زير نظر من تربيت شوي!»
«و چون خواهرت رفت و گفت آيا شما را به كسي دلالت كنم كه تكفل او كند؟ و به مادرت بازت آورديم كه ديده‌اش روشن شود و غم نخورد و يكي را كشتي و از

گرفتاري نجاتت داديم و امتحانت كرديم امتحاني دقيق و سالي چند در ميان اهل مدين ماندي آن‌گاه اي موسي! به موقع بيامدي!»
«و تو را خاص خويش كردم!»
«تو و برادرت معجزه‌هاي مرا ببريد و در كار يادكردن من سستي مكنيد!»
«به سوي فرعون رويد كه طغيان كرده است!»
«و با او به نرمي سخن بگوييد، شايد اندرز گيرد تا بترسد!»
«گفتند: پروردگارا ما بيم دارم در آزارمان شتاب كند يا طغيانش بيشتر شود!»
«فرمود: مترسيد كه من با شما هستم! مي‌شنوم و مي‌بينم!»
«پيش وي رفتند و گفتند ما دو پيغمبر پروردگار توايم، پسران اسرائيل را با ما بفرست و عذابشان مكن! از پروردگارت معجزه‌اي سوي تو آورده‌ام درود بر آن كس كه هدايت را پيروي كند!»

«به ما وحي شده كه عذاب بر آن كس باد كه آيات الهي را تكذيب كند و روي بگرداند!» (9 تا 48 / طه)
سياق آيات شهادت مي‌دهد بر اين‌كه اين جريان در مراجعت موسي از مدين به سوي مصر اتفاق افتاده و اهلش نيز با او بوده و اين واقعه نزديكي‌هاي وادي طوي، در طور سينا، در شبي سرد و تاريك اتفاق افتاده،

در حالي كه راه را گم كرده بودند، چون آتش از دور ديده به نظرش رسيده كه كنار آن كسي هست كه از او راه را بپرسد و اگر نبود حداقل از آن آتش قدري بياورد، گرم شوند.
«فَلَمّا اَتيها نُودِيَ يا مُوسي. اِنّي اَنَا رَبُّكَ...!» (11 و 12 / طه) به موسي ندا شد اين

منم پروردگارت و اينك تو در محضر مني! وادي طوي به همين جهت تقديس يافته پس شرط ادب به جاي آور و كفشت را بكن!
موسي وقتي نداي «يا مُوسي. اِنّي اَنَا رَبُّكَ!» را شنيد از آن به طور يقين فهميد كه صاحب ندا پروردگار او و كلام، كلام او است، چون كلام مذكور وحيي از خدا بود به او، كه خود خداي تعالي تصريح كرده بر اين‌كه خدا با احدي جز به وحي، يا از وراي حجاب، يا به ارسال رسول تكلم نمي‌كند، هرچه بخواهد به اذن خود وحي مي‌كند. وقتي هيچ واسطه‌اي نبود شخص مورد وحي كسي را جز خدا هم‌كلام خود نمي‌يابد و در وهمش خطور نمي‌كند و غير كلام او كلامي نمي‌شنود.
جمله «اِنّي اَنَـا رَبُّـكَ فَـاخْلَـعْ نَعْلَيْـكَ...!» (12 / طه) موسي را متوجه به اين‌كه موقفي كه دارد موقف حضور و مقام رو در رو سخن گفتن است و خدا با او خلوت و او را

از خود به مزيد عنايت اختصاص داده و لذا فرمود: «اِنّي اَنَا رَبُّكَ: من پروردگار توام!» و نفرمود: «انا اللّه: من خدايم، يا انا رب العالمين: من رب العالمينم!» و نيز به همين جهت اگر بعد از آن فرمود: «اِنّي اَنَا اللّهُ!» تكرار جمله قبلي نيست، چون جمله قبلي در عين معرفي صاحب كلام، مقام را هم از اغيار خالي مي‌سازد، تا وحي را انجام دهد، ولي در جمله دوم تنها وحي است!
و اين‌كه فرمود: «نُودِي» و نام صاحب ندا را نياورد اشاره است به اين‌كه ظهور اين آيت براي موسي به طور ناگهاني و بي‌سابقه بوده است.
«وَ اَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِما يُوحي!» (13 / طه) اختيار خدا موسي را به تكلم، منظور و غرض الهي بوده و آن عبارت است از دادن نبوت و رسالت. مشيت الهي بدين تعلق گرفته كه فردي از انسان را وابدارد، تا مشقت حمل نبوت و

رسالت را تحمل كند و چون در علم خدا موسي بهتر از ديگران بوده بدين جهت او را اختيار كرده است.
«اِنَّني اَنَااللّهُ لا اِلهَ اِلاّ اَنَا فَاعْبُدْني وَ اَقِمِ‌الصَّلوةَ لِذِكْري!» (14 / طه) اين همان وحيي است كه در آيه قبل موسي را مأمور به شنيدن آن كرده بود،

كه تا يازده آيه ديگر ادامه دارد و در آن نبوت و رسالتش با هم اعلام مي‌شود.

«وَ ما تِلْكَ بِيَمينِكَ يا مُوسي...!» (17 / طه)

از اين‌جا وحي رسالت موسي آغاز مي‌شود، چون وحي نبوتش در سه آيه گذشته تمام شد. از آن جناب سؤال شده كه در دست راست چه داري؟ منظور اين است كه خودش نام آن را ببرد و متوجه اوصاف آن‌كه چوب خشكي است بي‌جان، بشود، تا وقتي مبدل به اژدهايي مي‌شود آن‌طور كه بايد در دلش عظيم بنمايد.

(200) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم

«قالَ هِيَ عَصايَ اَتَوَكَّؤُا عَلَيْها وَ اَهُشُّ بِها عَلي غَنَمي وَلِيَ فيها مَارِبُ اُخْري!» اگر موسي در پاسخ خداي تعالي پرگويي كرد و به ذكر اوصاف و خواص عصايش پرداخت، مي‌گويند بدين جهت بود كه مقام اقتضاي آن را داشت، چون مقام خلوت و رازدل گفتن با محبوب است و با محبوب سخن گفتن لذيذ است، لذا نخست جواب داد كه اين عصاي من است، سپس منافع عمومي آن را بر آن مترتب كرد. نكته اين‌كه گفت اين عصاي من است هم همين بوده است.

«قالَ اَلْقِها يا مُوسي... سيرَتَهَا الاُْولي!» (19 و 21 / طه) خداي سبحان در اين آيه به موسي دستور مي‌دهد عصاي خود را از دست خود بيندازد و او چون عصا را مي‌اندازد مي‌بيند ماري بزرگ شد، كه با چابكي و چالاكي هرچه بيشتر به راه افتاد، چون امر غيرمترقب ديد كه جماد ناگهان داراي حيات شد سخت تعجب كرد.

بعثت موسي، گفتمان خدا با موسي در كوه طور (201)

«قالَخُذْها وَ لاتَخَفْ سَنُعيدُها سيرَتَهَاالاُْولي!» (21/طه) يعني آن‌را بگير و نترس كه به زودي به حالت اولش (عصا) برمي‌گردانيم. اين جمله دلالت دارد بر اين‌كه موسي عليه‌السلام از آن‌چه ديده ترسيده است.

«وَ اضْمُمْ يَدَكَ اِلي جَناحِكَ تَخْــرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ايَةً اُخْري!» (22 / طه) اژدهاشدن عصا يك آيت بود و يد بيضاء آيت دومي.

«لِنُــرِيَكَ مِـنْ ايـاتِنَـا الْكُبْــري!» (23 / طه) آن‌چه ما به دست تو اجراء كرديم براي اين بود كه بعضي از آيات كبراي خود را به تو نشان دهيم!

«اِذْهَــبْ اِلــي فِــرْعَــوْنَ اِنَّــهُ طَغــي!» (24 / طه) اين جمله فرمان رسالت است.

«قالَ رَبِّ اشْرَحْ لي صَدْري... اِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصيرا...!» (25 و 35 / طه)

يازده آيه است كه متن درخواست موسي از پروردگارش را نقل مي‌كند، كه بعد از

(202) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم

مسجل شدن رسالتش چه چيزهايي از پروردگارش درخواست نمود، از

ظاهر آن پيدا است كه آن‌چه درخواست كرده وسائلي بوده كه در امر رسالتش بدان محتاج بوده نه در امر نبوت، آري رساندن رسالت خدا به فرعون و درباريانش و نجات دادن بني‌اسرائيل و اداره امور ايشان، آن وسائل را لازم داشته، نه مسأله نبوتش.
موسي عليه‌السلام رسالتي را كه خدا بر او مسجل كرد بزرگ شمرد، چون از شوكت و قوت قبطيان آگاه بود، مخصوصا از اين جهت كه فرعون طاغي در رأس آنان قرار داشت، فرعوني كه با خدا بر سر ربوبيت منازعه نموده به بانك بلند مي‌گفت «اَنَا رَبُّكُمُ الاَْعْلي!» (24 / نازعات) و نيز از ضعف و اسارت بني‌اسرائيل در ميان آل فرعون با خبر بود و مي‌دانست چه‌قدر جاهل و كوتاه فكرند؟ گويا خبر داشت كه دعوتش چه شدائد و مصائبي به بار مي‌آورد و چه فجايعي را بايد ناظر باشد.
بعثت موسي، گفتمان خدا با موسي در كوه طور (203)
از سوي ديگر حال خود را هم مي‌دانست كه تا چه حد در راه خدا بي‌طاقت و كم تحمل است، آري او به هيچ‌وجه طاقت نداشت ظلم قبطيان را ببيند. داستان كشتن آن قبطي و نيز داستان آب كشيدنش بر سر چاه مدين براي دختراني كه حريف مردان نبودند، شاهد ابا داشتن او از ظلم و ذلت است.
از سوي ديگر زبانش ـ كه خود يگانه اسلحه است براي كسي كه مي‌خواهد دعوت و رسالت خداي را تبليغ كند ـ لكنتي داشت كه نمي‌توانست آن‌طور كه بايد مقاصد خود را برساند.
به همين جهات عديده از پروردگارش درخواست كرد كه براي حل اين مشكلات اولاً سعه صدر به او بدهد تا تحملش زياد شود و محنت‌هايي كه رسالت برايش به بار مي‌آورد و شدائدي كه در پيش رويش و در مسير دعوتش دارد آسان گردد، لذا عرضه داشت: «...رَبِّ اشْرَحْ لي صَدْري!» (25 / طه)
(204) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
آن‌گاه گفت: «وَ يَسِّـرْ لي اَمْـري: امرم را آسان ساز!» (26 / طه) كه مقصود همان امر رسالت است و نگفت: رسالتم را تخفيف بده! و خلاصه به دست كم آن قناعت كن، تا اصل رسالت آسان‌تر شود، بلكه گفت همان امر خطير و عظيم را با همه دشواري و خطرش بر من آسان گردان!
«وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِساني. يَفْقَهُوا قَوْلي!» (27 و 28 / طه) اين سؤال ديگرش است كه گشودن عقده زبان را مي‌خواهد، عقده‌اي است كه داراي مشخصات معيني است: يعني آن عقده‌اي را بگشاي كه نمي‌گذارد سخنانم را بفهمند.
«وَ اجْعَلْ لـي وَزيرا مِنْ اَهْلي. هرُونَ اَخي!» (29 و 30 / طه) اين سؤالي ديگر است كه در واقع سؤال چهارم آن جناب و آخرين درخواست‌هاي او است.

«كَــيْ نُسَبِّحَــكَ كَثيــرا. وَ نَذْكُرَكَ كَثيرا!» (33 و 34 / طه) ذكر و تسبيحي كه با وزارت هارون ارتباط داشته باشد ذكر و تسبيح علني و در بين مردم است نه در خلوت

و نه در دل، زيرا ذكر و تسبيح در خلوت و در قلب، هيچ ارتباطي با وزارت هارون ندارد، پس مراد اين است كه آن دو در بين مردم و مجامع عمومي و مجالس آنان، هروقت كه شركت كنند، ذكر خداي را بگويند، يعني مردم را به سوي ايمان به وي دعوت نموده و نيز او را تسبيح گويند، يعني خداي را از شركاء منزه بدارند.
«قالَ قَدْ اُوتيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسي!» (36 / طه) در اين جمله همه دعاهاي موسي عليه‌السلام اجابت شده است.
«وَ لَقَدْ مَنَنّا عَلَيْكَ مَرَّةً اُخْري... كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ!» (37 و 40 / طه) در اين آيات او را به منت ديگري كه قبل از برگزيدنش به نبوت و رسالت و اجابت خواسته‌هايش بر او نهاده تذكر مي‌دهد و آن عبارت است از منت دوران ولادتش، كه بعضي از كاهنان، به فرعون خبر داده بودند كه فرزندي در بني‌اسرائيل متولد مي‌شود

كه زوال ملك او به دست وي صورت مي‌گيرد، ناگزير فرعون فرمان داد تا هر فرزندي كه در بني‌اسرائيل متولد مي‌شود به قتل برسانند، از آن به بعد، تمامي فرزندان ذكور بني‌اسرائيل كشته مي‌شدند، تا آن‌كه موسي عليه‌السلام به دنيا آمد، خداي عزوجل به مادرش وحي كرد كه: مترس، او را شير بده، هروقت از عمال فرعون و جلادانش احساس خطر كردي فرزندت را در جعبه‌اي بگذار و او را در رود نيل بينداز، كه آب او را به ساحل نزديك قصر فرعون مي‌برد و او به عنوان فرزند خود نگهداريش مي‌كند، چون او اجاق كور است، به همين جهت او را نمي‌كشد و خدا دوباره او را به تو بازمي‌گرداند.
«وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسي!» (41 / طه) معناي اصطناع موسي به اين است كه من تو را خالص براي خودم قرار دادم و همه نعمت‌هايي كه در اختيار تو است همه اين‌ها از من و احسان من است و در آن غير من كسي شركت ندارد، پس تو خالص براي مني! اصطناع

و احسان نمودن خدا موسي را براي خود، يكي از منت‌هاي الهي است، بلكه از بزرگ‌ترين نعمت‌هاي او بوده است!
«اِذْهَبْ اَنْـتَ وَ اَخُوكَ بِاياتي وَ لا تَنِيا في ذِكْري!» (42 / طه) در اين جمله امر سابق تجديد مي‌شود و در آن خطاب تنها متوجه موسي عليه‌السلام شده بود و مي‌فرمود: «اِذْهَبْ اِلي فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغي!» (24 / طه) ولي در

اين جمله برادرش را هم به وي ملحق كرده، چون خود موسي قبلاً درخواست كرده بود كه برادرش را در كار او شركت دهد، به همين جهت در خطاب دوم او را هم مخاطب نمود و دستورشان داد تا با آيات او نزد فرعون روند!
«اِذْهَبا اِليفِرْعَوْنَ اِنَّهُطَغي. فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّنا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشي!» (43 و 44/طه) در اين‌جا نيز براي بار دوم هر دو را مخاطب قرار داد. مراد از اين‌كه فرمود: «فَقُولا لَهُ

قَوْلاً لَيِّنا!» اين است كه در گفتگوي با فرعون از تندي و خشونت خودداري كنند، كه همين خويشتن‌داري از تندي، واجب‌ترين آداب دعوت است.
«قالا رَبَّنا اِنَّنا نَخافُ اَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا اَوْ اَنْ يَطْغي!» كلمه فرط در اين‌جا به معناي تعجيل در عقوبت است، به طوري كه نگذارد دعوت تمام گردد و مهلت ندهد معجزات اظهار شود. و مراد از طغيان اين است كه در ظلم خود از حد تجاوز نموده و با تشديد عذاب بني‌اسرائيل و جرأت بر ساحت مقدس ربوبي مقابله نموده و اين بار كارهايي بكند كه تاكنون نمي‌كرد.
«قالَ لا تَخافا اِنَّني مَعَكُما اَسْمَعُ وَ اَري!» (46 / طه) يعني از فرط و طغيان فرعون نترسيد كه من با شما حاضرم و آن‌چه بگويد مي‌شنوم و آن‌چه عمل كند مي‌بينم و شما را ياري مي‌كنم و تنهاتان نمي‌گذارم!

در حقيقت اين آيه تأميني است كه با وعده نصرت به آن دو مي‌دهد، پس اين‌كه فرمود: «لا تَخافا» تأمين است و اين‌كه فرمود: «اِنَّني مَعَكُما اَسْمَعُ وَ اَري!» تعليل آن تأمين است به اين‌كه با حضور و ديدن و شنيدن من ديگر جايي براي ترس شما نيست! اين خود دليل بر اين است كه جمله مذكور كنايه است از مراقبت و نصرت، وگرنه صرف حاضر بودن و ديدن و شنيدن و صرف آگاهي داشتن به آن‌چه كه رخ مي‌دهد باعث نترسيدن موسي و هارون نمي‌شود، چون خداي تعالي همه چيز را مي‌بيند و مي‌شنود و از هر چيزي آگاهي دارد.
«فَأْتِياهُ فَقُولا اِنّا رَسُولا رَبِّـكَ...!» (47 / طه) در اين جمله امر و دستور به رفتن نزد فرعون تجديد شده، البته بعد از آن‌كه آن دو جناب را با وعده حفظ و نصرت تأمين داده، چيزي كه هست در اين امر مجدد رسالت آن دو را كاملاً بيان فرموده است و آن اين است

كه نزد وي روند و او را به ايمان و رفع يد از عذاب بني‌اسرائيل دعوت نموده، پيشنهاد كنند كه بني‌اسرائيل را رخصت دهد تا با آن دو جناب به هرجا خواستند بروند.
در اين بيان و گفتگوي با فرعون هرجا كه وجهه سخن دگرگون شده همان

دستور قبلي به مقتضاي تناسب مقام تكرار شده، مثلاً بار اول فرمود: نزد فرعون برو كه او طغيان كرده است. بار دوم كه بعد از درخواست‌هاي موسي عليه‌السلام بود چنين تكرار كرد كه: تو و برادرت نزد فرعون شويد كه او طغيان كرده است. بار سوم كه موسي اظهار خوف كرد و خداي تعالي تأمينش داد، چنين تكرار فرمود: «نزد او شويد و بگوييد...،» كه در اين نوبت تفصيل جزئيات وظايفي را كه دارند بيان نمود.

در اين دعوت به عبوديت و ربوبيت خدايي، فرعون‌ها بي‌مقدار و به هيچ گرفته شده‌اند. تعبيرات آيات در عين حال كه بي‌مقداري و بي‌ارزشي فرعون را مي‌رساند، اولاً

بعثت موسي، گفتمان خدا با موسي در كوه طور (211)

هيچ‌گونه خشونتي نداشته و از نرمي و ملايمت كه قبل از اين موسي را بدان امر مي‌كرد بيرون نشده است و ثانيا سخن حق را به گوش فرعون رسانيده، بدون اين‌كه تملق كرده و از سلطنت باطل فرعون و عزت دروغيش مرعوب شده باشند. (1)

«وَ لَمّا جآءَ مُوسي لِميقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنياَ اَنْظُرْ اِلَيْكَ قالَ لَنْ تَراني وَ لكِنِ انْظُرْ اِلَي الْجَبَلِ فَاِنِاسْتَقَرَّ مَكانَهُ. فَسَوْفَ تَراني فَلَمّا تَجَلّي رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسي صَعِقا فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ وَ اَنَا اَوَّلُ

1- الميزان ج: 14، ص: 186.

الْمُؤْمِنينَ!»

«و چون موسي به وعده‌گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض كرد:

ـ پروردگار خودت را به من بنما كه ترا بنگرم! گفت:

ـ هرگز مرا نخواهي ديد ولي به اين كوه بنگر اگر به جاي خويش برقرار ماند شايد مرا تواني ديد!

و همين كه پروردگارش بر آن كوه جلوه كرد آن را متلاشي نمود و موسي بيهوش بيفتاد و چون به خود آمد گفت:

ـ منزهي تو!

ـ سوي تو بازمي‌گردم و من اولين مؤمن هستم!» (143 / اعراف)

وقتي موسي به ميقات ما كه براي او تعيين كرده بوديم آمد و پروردگارش با او گفتگو كرد. موسي گفت: پروردگارا خودت را بنمايان تا نگاهت كنم، يعني وسائل ديدارت را برايم فراهم ساز تا به تو نظر اندازم و تو را ببينم.

ديدن فرع نظر انداختن است و نظر انداختن فرع تمكين و تمكين از ديدن است. خداي‌تعالي به موسي فرمود:

«لَنْ تَراني: تو ابدا مرا نخواهي ديد!»

خداي تعالي فرمود: به اين كوه نگاه كن كه من اينك خود را براي آن ظاهر مي‌سازم، اگر ديدي تاب ديدار مرا آورد و بر جاي خود استوار بماند، بدان‌كه تو هم تاب نظر انداختن به من و ديدن مرا داري!

وقتي تجلي كرد و براي كوه ظاهر گرديد با تجلي خود آن را درهم كوبيد و در فضا

متلاشيش ساخت و پرتابش كرد. موسي از هيبت منظره افتاد و از دنيا رفت و يا بيهوش شد. وقتي به هوش آمد گفت:

ـ منزهي تو و من درباره درخواستي كه كردم توبه نموده و اولين كسي هستم كه درباره ناديدني بودن تو ايمان آورده‌ام!

دقت در آيه اين معنا را افاده مي‌كند كه اگر مسأله رؤيت و نظرانداختن را عرضه به فهم عوام و مردم متعارف كنيم بدون درنگ آن را حمل بر رؤيت و نظر انداختن به چشم مي‌كنند وليكن اين حمل صحيح نيست، زيرا ما شك نداشته و نخواهيم داشت در اين‌كه رؤيت عبارت است از اين‌كه جهاز بينائي به كار بيفتد و از صورت جسم مبصر، صورتي به شكل آن و به رنگ آن برداشته و در ذهن انسان رسم كند، خلاصه اين‌كه عملي كه ما آن را ديدن مي‌خوانيم عملي است طبيعي و محتاج به ماده جسمي در مبصر و باصر هر

دو، حال آن‌كه به طور ضرورت و بداهت از روش تعليمي قرآن برمي‌آيد كه هيچ موجودي به هيچ وجهي از وجوه شباهت به خداي سبحان ندارد، پس از نظر قرآن كريم خداي سبحان جسم و جسماني نيست و هيچ مكان و جهت و زماني او را در خود نمي‌گنجاند و هيچ صورت و شكلي مانند مشابه او ولو به وجهي از وجوه يافت نمي‌شود.

معلوم است كسي كه وضعش اين چنين باشد ابصار و ديدن به آن معنايي كه ما براي آن قائليم به وي متعلق نمي‌شود و هيچ صورت ذهنيي منطبق با او نمي‌گردد، نه در دنيا و نه در آخرت، پس غرض موسي بن عمران عليهم‌السلام هم از تقاضايي كه كرد اين نبوده، چون چنين درخواستي لايق مقام رفيع شخصي مثل او كه يكي از پنج پيغمبر اولواالعزم است و موقف خطيري كه وي داشته با چنين غفلت و جهالتي سازگار نيست.

آري، تمناي اين‌كه خداوند در عين اين‌كه منزه از حركت و زمان و مكان و نواقص ماديت است خود را به انسان نشان دهد و به چشم انسان قدرتي دهد كه بتواند او را ببيند به شوخي شبيه‌تر است، تا به يك پيشنهاد جدي.

خلاصه كلام اين‌كه مگر ممكن است خداوند سببي از اسباب مادي را آن قدر تقويت كند كه با حفظ حقيقت و اثر خود، در يك امر خارج از ماده و آثار ماده و بيرون از حد و نهايت عمل نموده و اثر باقي بگذارد؟ چشم ما سببي است از اسباب مادي كه سببيتش تنها در امور مادي است و محال است عمل آن متعلق به چيزي شود كه هيچ اثري از ماديت و خواص ماديت را ندارد.

بنابراين به‌طور مسلم اگر موسي عليه‌السلام در آيه موردبحث تقاضاي ديدن خدا را كرده غرضش از ديدن غير اين ديدن بصري و معمولي بوده و قهرا جوابي هم كه خداي تعالي

به وي داده نفي ديدني است غير اين ديدن، چه اين نحو ديدن امري نيست كه سؤال و جواب بردار باشد، موسي آن را تقاضا كند و خداوند دست رد

به سینه‌اش بزند.
مراد از این رؤیت قطعي‌ترین و روشن‌ترین مراحل علم است و تعبیر آن به رؤیت براي مبالغه در روشني و قطعیت آن است. (1)

1- المیزان ج: 8، ص: 299.

فصل هفتم:تفسير و تحليل گفتمان‌هاي قرآن درباره مريم و عيسي و يحيي

«اِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ اِنّي نَذَرْتُ لَكَ ما في بَطْني مُحَرَّرا فَتَقَبَّلْ مِنّي اِنَّكَ اَنْتَ السَّميعُ الْعَليمُ...!»

«به ياد آر زماني را كه همسر عمران گفت پروردگارا من نذر كرده‌ام كه آن‌چه در رحم دارم محرر يعني خالص خدمتكار تو باشد از من قبول كن كه تو، آري تنها توئي كه شنواي دانائي!»
«همين كه وضع حمل كرد گفت پروردگارا من او را دختر زاييده‌ام (و خدا از خود او بهتر مي‌دانست كه چه زاييده!) و معلوم است كه براي خدمتگزاري معبد تو پسر چون دختر نيست و من او را مريم نام نهادم و من او و نسل او را از شيطان رجيم به تو پناه دادم!»
«پروردگارش دختر را قبول كرد آن هم به بهترين قبول و او را پرورش داد آن هم بهترين پرورش...!» (35 تا 37 / آل‌عمران)

شروع آيات دلالت دارد بر اين‌كه مادر مريم اين مناجات را وقتي كرده كه به فرزندش حامله بوده و حملش هم از عمران بوده است. اين مناجات خالي از اشاره به اين نكته نيست كه همسر وي عمران در آن روزها زنده نبود وگرنه او حق نداشت فرزند در شكم خود را مستقلاً تحرير كند.
اين نكته هم روشن است كه تحرير فرزند چه به وسيله پدر باشد يا مادر، تحرير از بردگي نيست و دختر عمران برده نبوده، تا مادرش او را آزاد كند، پس تحرير در اين آيه آزاد كردن از قيد ولايتي است كه والدين بر فرزند خود دارند و با داشتن آن ولايت، او را تربيت مي‌كنند و در مقاصد خود به كار مي‌برند و اطاعتشان بر فرزند واجب است.
پس با تحرير، فرزند از تسلطي كه پدر و مادر بر او دارند خارج مي‌شود، ديگر پدر و مادر، او را به خدمت نمي‌گيرند. اگر اين تحرير به وسيله نذر و به خاطر خدا انجام شود،

معنايش اين مي‌شود كه اين فرزند در ولايت خدا داخل شود، تنها او را بپرستد و خدمت كند. خدمت خدا كردن به اين است كه در مسجد و كليسا و اماكن مقدسه‌اي كه مختص عبادت خدا است خدمت كند، در حالي كه اگر اين نذر نبود، فرزند مي‌بايست پدر و مادر خود را خدمت مي‌كرد.
اين آيه دلالت دارد بر اين‌كه مادر مريم معتقد بوده به اين‌كه فرزندي كه در شكم دارد پسر است، نه دختر چون مناجاتي كه با خدا دارد قاطعانه است و در آن شرط نكرده كه اگر فرزندم پسر بود تحرير مي‌كنم، بلكه به‌طور

قطع گفته: «نَذَرْتُ لَكَ ما في بَطْني مُحَرَّرا!» از اين‌جا معلوم مي‌شود مطمئن بوده كه فرزندش پسر است.
آگاهي مادر مريم از پسر بودن حملش حدسي نبود، چون خدا آن را به‌طور جزم از وي حكايت كرده است. اين حكايت خود دليل بر اين است كه اعتقاد وي به وجهي منتهي

به وحي بوده، به همين جهت وقتي فهميد فرزندش دختر است، از فرزند پسر مأيوس نشد و براي بار دوم با جزم و قطع عرضه داشت: «وَ اِنّي اُعيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ...!» (36 / آل‌عمران) و در آن اثبات كرد كه مريم داراي ذريه است، با اين‌كه ظاهرا راهي به چنين علمي نداشته است.
«...وَ اللّهُ اَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ...!» و «...وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالاُْنْثي...!» (36 / آل‌عمران) اين دو جمله از همسر عمران نيست، بلكه كلام خداي تعالي است، كه به عنوان جمله معترضه آورده شده است. از ظاهر جمله «...وَ اللّهُ اَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ...!» استفاده مي‌شود كه مي‌خواهد بفرمايد ما مي‌دانيم كه فرزند او دختر است وليكن با دختر كردن فرزند او خواستيم آرزوي او را به بهترين وجه برآوريم و به طريقي برآوريم كه او را خشنودتر سازد. اگر او مي‌دانست كه چرا فرزند در شكم او را دختر كرديم هرگز حسرت

نمي‌خورد و آن طور اندوهناك نمي‌شد. او نمي‌دانست كه اگر فرزندش پسر مي‌شد، اميدش آن طور كه بايد محقق نمي‌شد و ممكن نبود نتايجي كه در دختر شدن فرزندش هست، در پسر شدن آن به دست آيد، براي اين‌كه نهايت نتيجه‌اي كه ممكن بود از پسربودن فرزندش به‌دست آيد اين بود كه فرزندي چون عيسي از او متولد شود، كه پيامبري باشد شفادهنده كورمادرزاد و بيمار برصي و زنده كننده مردگان وليكن در دختر بودن حملش نتيجه‌اي ديگر نيز عايد مي‌شود و آن اين است كه كلمة اللّه تمام مي‌شود و پسري بدون پدر مي‌زايد و در نتيجه هم خودش و هم فرزندش آيتي و معجزه‌اي براي اهل عالم مي‌شوند! پسري مي‌زايد كه در گهواره با مردم سخن مي‌گويد! روحي و كلمه‌اي از خدا مي‌شود! فرزندي كه مَثَلش نزد خدا مثل آدم است و از او و از مادرش آن دختر طاهره مباركه آثار و بركات و آيات روشن ديگر بروز مي‌كند!

«...وَ اِنّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ وَ اِنّي اُعيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ!»
كلمه مريم در لغت آن شهر، به‌طوري كه گفته‌اند، به معناي زن عابد و نيز زن خدمتكار است، از همين جا معلوم مي‌شود كه چرا اين مادر دختر خود

را بلافاصله بعد از وضع حمل مريم ناميد و چرا خداي تعالي اين عمل او را حكايت كرد؟ خواست تا بعد از نوميدي از زاييدن پسري كه محرر براي عبادت و خدمت باشد بلادرنگ همين دختر را براي اين كار محرر كند. پس اين‌كه گفت: «سَمَّيْتُها مَرْيَمَ!» به منزله اين است كه گفته باشد: من اين دختر را براي تو محرر زاييدم دليل بر اين‌كه جمله نام‌برده به منزله صيغه نذر است، اين است كه خداي سبحان دنبالش اين نذر را قبول نموده و مي‌فرمايد: «فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ اَنْبَتَها نَباتا حَسَنا...!» (37 / آل‌عمران)

اين كه بعد از گفتن آن سخن اضافه كرد كه من او و ذريه او را از شر شيطان

رانده‌شده، به خدا پناه مي‌دهم براي اين بود كه او و ذريه‌اش موفق به عبادت و خدمت كنيسه بشوند تا اسم مريم مطابق با مسمي باشد.

در اين‌جا جاي اين سؤال هست كه مادر مريم از كجا دانست مريم داراي ذريه خواهد شد كه در مقام گفتگوي با خداي عزوجل اين طور يعني به‌طور مطلق گفت: «من او و نسل او را از شيطان رجيم به تو پناه دادم!» با اين‌كه مادر مريم علم غيب نداشت و آينده يك كودك براي همه غيب است زيراكه جز خداي سبحان كسي آن را نمي‌داند.

او از جائي خبر داده شده بود! مي‌دانست كه به زودي از شوهرش عمران صاحب فرزندي پسر و صالح مي‌شود. بعد از آن‌كه حامله شد و همسرش از دنيا رفت شكي نداشت كه حمل در شكمش همان پسري است كه به او وعده داده‌اند و بعد از آن‌كه فرزند را زاييد و فهميد حدسش خطا رفته، يقين كرد كه آن پسر موعود را به مريم مي‌دهند و او داراي ذريه است.

به همين جهت نذرش را كه راجع به پسر بود به دختر مبدل كرد و دخترش را مريم (زني عابده و خادمه كنيسه) نام نهاد و ذريه او را از شر شيطان رجيم به خدا پناه داد. اين آن چيزي است كه دقت در كلام خدا آن را به ما مي‌فهماند.

«فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ اَنْبَتَها نَباتا حَسَنا!» كلمه قبول اگر با قيد حسن در كلام آيد معنايش همان تقبل است، چون فرق تقبل با قبول اين است كه تقبل به معناي يك نوع قبول است و آن قبول با رضايت دروني است. اگر از آن به جمله «بِقَبُولٍ حَسَنٍ» تعبير كرد براي اين بود كه بفهماند حسن قبول مقصود اصلي از كلام است، علاوه بر اين‌كه تصريح كردن به حسن قبول اظهار حرمت و شرافتي براي مادر مريم است.

منظور از تقبل او به قبولي حسن اين نيست كه با اين قبول همسر عمران به خدا تقرب

جويد و در برابر عملي كه كرده به ثواب آخرت برسد، براي اين‌كه فرموده خود مريم را قبول كرد، پس منظور قبول دختر او است، بدان جهت كه مريم ناميده شده و در راه خدا محرر شده، در نتيجه برگشت معناي عبارت به همان اصطفا است، مي‌خواهد بفرمايد ما او را اصطفا كرديم، چون معناي اصطفا هم همين است كه شخص اصطفا شده براي خدا به تمام معناي كلمه تسليم باشد (دقت فرماييد!)
و مراد از اين‌كه فرمود: «او را به انباتي حسن روپانديم!» اين است كه رشد و پاكيزگي به او و به ذريه او داديم و به او و به هريك از ذريه و شاخه‌اي كه از تنه درخت وجودي او مي‌رويد حياتي افاضه كرديم كه آميخته با القاءات شيطان و پليدي و تسويلات و وسوسه‌هاي او نباشد و خلاصه اين‌كه حياتي طيب و طاهر به آنان افاضه مي‌كنيم!
و اين دو: يعني قبول حسن كه گفتيم برگشتش به همان اصطفا است و نبات حسن كه

گفتيم برگشتش به طهارت است، همان اصطفا و طهارتي است كه در ذيل آيات موردبحث، به آن اشاره نموده و مي‌فرمايد: «وَ اِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يامَرْيَمُ اِنَ‌اللّهَ اصْطَفيكِ وَ طَهَّرَكِ...!» (42 / آل‌عمران)
پس روشن‌شد كه اصطفاي مريم و تطهير وي عبارت است از اين‌كه دعاي مادرش را مستجاب كرد، هم‌چنان كه اصطفاي وي بر زنان عالم عبارت است از اين‌كه عيسي عليه‌السلام از او متولد مي‌شود و اين‌كه او و فرزندش آيتي براي عالميان باشد، آيتي كه مصدق كلام خدا باشد كه فرمود: «وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالاُْنْثي...!» (36 / آل‌عمران) (1)
1- الميزان ج: 3، ص: 266.

«هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً اِنَّكَ سَميعُ الدُّعاءِ!»
«اين‌جا بود كه طمع زكريا وادارش كــرد و دست به دعا برداشتــه به پروردگار خود گفت پروردگــارا مرا از ناحيــه خود فرزنــدي و نسلي پاك ببخــش كه تو شنواي دعائي!» (38 / آل‌عمران)
عيش طيب و حيات طيب، آن عيش و حياتي است كه ابعاض و شؤون مختلفش با هم سازگار باشد، به طوري كه دل صاحب آن عيش به زندگي گرم و بدون نگراني باشد.

ذريه طيبه آن فرزند صالحي است كه مثلاً صفات و افعالش با آرزوئي كه پدرش از يك فرزند داشت مطابق باشد.
انگيزه زكريا از اين‌كه گفت: «رَبِّ هَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً!» اين بود كه در اين درخواست كرامتي بود كه از خداي تعالي درباره خصوص مريم مشاهده كرد، كرامتي كه دلش را از اميد پر كرده و اختيار را از دستش ربود و وادارش ساخت كه چنين درخواست عظيم و كرامت مهمي را بكند، لذا بايد گفت: منظورش از ذريه طيبه فرزندي بوده كه نزد خدا كرامتي شبيه به كرامت مريم و شخصيتي چون او داشته باشد. به همين جهت است كه خداي تعالي عين همين درخواست را درباره‌اش مستجاب نمود و يحيي عليه‌السلام را به او داد كه شبيه‌ترين انبياء به عيسي عليه‌السلام است و جامع‌ترين پيغمبري است كه همه صفات كمال و كرامت‌هاي موجود در مريم و عيسي را واجد بود.

به خاطر همين جامعيت فرزند زكريا بود كه خدا او را يحيي ناميد و درباره‌اش فرمود:
«فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلّي فِي الْمِحْرابِ اَنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيي مُصَدِّقا بِكَلِمَـةٍ مِنَ اللّهِ وَ سَيِّـدا وَ حَصُـورا وَ نَبِيّا مِنَ الصّالِحينَ!»
«ملائكه (كه گوئي از راهي دور سخن مي‌گفتند،) خطابش كردند و در حالي كه او در محراب نماز مي‌خواند گفتند خداي تعالي تو را به يحيي مژده مي‌دهد فرزندي كه تصديق‌كننده كلمه‌اي از خدا است (يعني عيسي) و سيدي است كه زن نمي‌گيرد و پيامبري است از صالحان!» (39 / آل‌عمران)
و اين صفات نزديك‌ترين صفات است براي انساني كه شبيه به مريم و فرزندش عيسي عليه‌السلام باشد.

نامگذاري فرزند زكريا قبل از ولادتش و اين‌كه اين نامگذاري از ناحيه خداي تعالي بوده و اين‌كه نام او از بين همه نام‌ها «يحيي» انتخاب شده، همه مؤيد بيان قبلي ما است كه گفتيم منظور زكريا از درخواستي كه كرد اين بود كه خدا به وي فرزندي دهد كه شأن مريم را داشته باشد، مريمي كه او و پسرش عيسي يك آيت بودند، هم‌چنان‌كه قرآن فرموده: «...وَ جَعَلْناها وَابْنَها ايَةً لِلْعالَمينَ!» (91 / انبياء) نتيجه مي‌گيريم كه همه آن امتيازها كه در مريم و عيسي رعايت شده بود در يحيي عليه‌السلام نيز رعايت شده است و در عيسي رعايت شد آن‌چه كه در مريم رعايت شد! چيزي كه هست عيسي به‌طور كامل مقدم بر يحيي است براي اين‌كه وجود و پديد آمدن او قبل از دعاي پدر يحيي مقدر بوده است. به همين جهت است كه او از پيامبران اولوالعزم و صاحب شريعت و كتاب و غيره شد، چيزي كه هست اين دو پيامبر تا آن‌جا كه ممكن بوده به يكديگر شبيه شده‌اند.

در آرزوي ذريه طيبه! گفتمان زكريا با خدا (233)

جمله«مُصَدِّقا بِكَلِمَةٍ مِنَ‌اللّهِ!»دلالت‌داردبراين‌كه يحيي عليه‌السلام از مبلغين‌دين‌عيسي عليه‌السلام بوده و بنابراين منظور از كلمه همان عيسي مسيح است، كه در ذيل همين آيات در بشارتي كه به مريم مي‌دهد عيسي را كلمه خود مي‌خواند و كلمه سيد به معناي كسي است كه زمامدار امور سواد مردم و جماعت آنان باشد و امور زندگي و معاش آنان را در دست داشته باشد و يا حداقل زمام امور مردم در فضيلتي از فضائل پسنديده‌شان را در دست داشته باشد.

كلمه حصور به معناي آن كسي است كه با زنان نمي‌آميزد و منظور از اين كلمه در آيه موردبحث به قرينه سياق آيه اين است كه يحيي عليه‌السلام به خاطر زهد بسيارش از اين‌گونه شهوات نفساني اعراض داشته است.

«قالَ رَبِّ اَنّي يَكُونُ لي غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَ امْرَأَتي عاقِرٌ قالَ كَذلِكَ اللّهُ

يَفْعَلُ ما يَشاءُ!»

«زكريا گفت چگونه مرا فرزندي خواهد شد با اين‌كه عمرم به نهايت رسيده و هم‌چنين عمر همسرم علاوه بر اين‌كه او در جواني هم نازا بود فرمود: اين چنين خدا هرچه بخواهد مي‌كند!» (40 / آل‌عمران)

اين جمله استفهامي است شگفت‌انگيز، مي‌خواهد حقيقت حال را بپرسد نه اين‌كه بخواهد فرزنددار شدن خود را امري بعيد بشمارد، چون بعد از آن‌كه خداي تعالي او را با صراحت بشارت داد، ديگر ممكن نيست شخصي مثل زكريا استبعاد كند، علاوه بر اين‌كه خود آن جناب همين دو امري كه در

استفهام خود گنجانده و آن را باعث تعجب شمرده، در سوره مريم در ضمن درخواستش نيز گنجانده و گفته بود:
«...رَبِّ اِنّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبا وَ لَمْ اَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيّا

وَ اِنّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائي وَ كانَتِ امْرَأَتي عاقِرا فَهَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّا!»
«پروردگارا استخوانــم سست و سرم سفيد شده، ولي هرگز از دعاي تو نوميد نبودم، و من از موالي بعد از خود مي‌ترســم، همسرم نازا اســت، پس از ناحيــه خود وارثــي به من بده!» (4 و 5 / مريم)
چيزي كه هست مقامي كه سخن زكريا در آن مقام اظهار شده نكته‌اي ديگر را مي‌رساند، گويا وقتي از مشاهده وضع مريم منقلب شده، به ياد فرزند نداشتن خود افتاده و غير از درخواست فرزند به ياد هيچ چيز ديگر نبوده است. در دعاي خود نام دو عاملي را كه سهم زيادي در تأثرش داشته بيان مي‌كند، يكي پيري و دوم نازائي همسرش. بعد از آن‌كه از ناحيه خدا بشارت يافت كه صاحب فرزند خواهد شد، گويا به خود آمد و حالت انقلابش برطرف شد، آن‌گاه متعجب شد كه در دوره پيري از زني نازا

فرزنددار مي‌شود! خلاصه بشارت الهي وضعش را از يأس و اندوه به تعجبي آميخته با مسرت دگرگون ساخت.
و اگر بعد از بشارت يافتن به فرزند شروع كرد موانع اين كار و چگونگي برطرف شدن آن‌ها را پرسيد، براي اين بود كه خصوصيات افاضه الهي و انعام او را بفهمد و در نتيجه از درك آن لذت ببرد و قدرتش را بيشتر بشناسد.
اين بود كه گفت: «وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ: پيري مرا در ربوده،» و نگفت: «من پير شده‌ام و ديگر شهوت جنسي ندارم،» ادبي را رعايت كرده كه هركسي آن را مي‌فهمد و نيز در اين‌كه گفت: «وَ كانَتِ امْرَأَتي عاقِرا: و زنم در حالي كه نازا است!» و نگفت: «وَامْرَأَتي عاقِرا: و زنم نازا است،» اشاره كرده است به اين‌كه همسرم نيز مثل خودم پير است، در حالي كه نازا هم بوده است.

«قالَ كَذلِكَ اللّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ!»
گوينده، هرچند خداي سبحان است، حال يا به مباشرت و يا به وسيله وساطت ملائكه آن هم يا از راه وحي و يا به وسيله همان ملائكه‌اي كه با او گفتگو مي‌كردند، الاّ اين‌كه از ظاهر عبارت برمي‌آيد كه خود خداي تعالي نفرموده: «خدا اين چنين هركار بخواهد مي‌كند!» بلكه گوينده آن فرشته‌اي

بوده و اگر به خودش نسبت داده از اين جهت است كه فرشته هم به امر او گفته است. دليل بر اين‌كه گوينده فرشته‌اي بوده اين است كه در داستان مريم عليهاالسلام وقتي مي‌گويد: من كه شوهر نرفته‌ام و هرگز زناكار نبوده‌ام پاسخ فرشته‌اي كه با او گفتگو مي‌كرده را اين طور حكايت مي‌كند: «قالَ كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّـنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئا!» (9 / مريم)

از اين آيه چنين برمي‌آيد كه اولاً زكريا جمله موردبحث را از همان ناحيه‌اي

مي‌شنيده كه جملات قبل را استماع كرده است. ثانيا فرشته گفت مطلب همين طور است، يعني آن بشارتي كه به تو داديم واقع شدني است.

اين اشاره است به اين‌كه فرزنددار شدن او از قضا و قدرهاي حتمي است كه هيچ شكي در وقوع آن نيست، نظير همان پاسخي كه روح در مقابل مريم داد و خداي تعالي آن را چنين نقل كرده كه گفت: «كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّـنٌ!» تا آن‌جا كه گفت: «وَ كانَ اَمْرا مَقْضِيّــا!» (21 / مريم) ثالثا برمي‌آيد كه جمله «اللّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ!» كلام جداگانه‌اي است كه مضمون كذلك را تعليل مي‌كند و مي‌رساند اين‌كه گفتيم: «كَذلِكَ» مطلب همان است كه گفتيم، براي اين بود كه خدا هرچه بخواهد مي‌كند!

«قالَ رَبِّ اجْعَلْ لي ايَةً قالَ ايَتُكَ اَلاّ تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ اَيّامٍ اِلاّ رَمْزا وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثيرا وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الاِْبْكارِ!»

«عرضه داشت پروردگارا برايم علامتي قرار ده فرمود علامت فرزنددار شدنت اين است كه سه روز با مردم سخن نتواني گفت مگر به اشاره، پروردگارت را بسيار يادآور و صبح و شام به تسبيح بپرداز!» (41 / آل‌عمران)

در اين آيه شريفه نشانه صاحب فرزند شدن زكريا سخن نگفتن وي معرفي شده است، همچنان كه در داستان مريم نيز نظير آن، نشانه و علامت شده بود و به مريم دستور دادند كه اگر از مردم كسي را ديدي بگو من براي خداوند، روزه زبان گرفته‌ام. اين به خاطر شباهتي است كه بين آن دو جناب يعني يحيي و عيسي عليهم‌السلام بوده است.

در آيه موردبحث، حضرت زكريا عليه‌السلام از خداي تعالي درخواست علامتي كرده، چون كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند. حال ببينيم معناي آيتي كه خداي تعالي آن را نشانه صاحب فرزند شدن زكريا قرار داده چيست؟

از ظاهر آيه: «ايَتُكَ اَلاّ تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ اَيّامٍ اِلاّ رَمْزا وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثيرا وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الاِْبْكار!» (41 / آل‌عمران) برمي‌آيد كه آن جناب در آن سه

روز قَادر به سخن گفَتن با کسي نبوده و زبانش از هر سخني غير از ذکر خدا و تسبيح او بسته بوده است. اين تصرفي خاص و آيتي است که بر جان پيامبر و زبان او واقع مي‌شود. (1)

1- الميزان ج: 3، ص: 274.

در آرزوي ذريه طيبه! گفتمان زکريا با خدا (241)

«وَ اِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يامَرْيَمُ اِنَ‌اللّهَ اصْطَفيكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفيكِ عَلي نِساءِالْعالَمينَ. يا مَرْيَمُ اقْنُتي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدي وَ ارْكَعي مَعَ‌الرّاكِعينَ...!»
«و ياد آر زماني را كه ملائكه گفتند: اي مريم: بدان كه خدا تو را براي اهدافي كه دارد انتخاب و از ميان همه زنان عالم برگزيد!»
«اي مريم براي پروردگارت عبادت و سجده كن و با ساير ركوع كنندگان ركوع كن!»
«اين از خبرهاي غيب است كه ما آن را به تو وحي مي‌كنيم و تو نزد ايشان نبودي هنگامي كه قرعه‌هاي خود را مي‌انداختند كه كدام يك سرپرست مريم شوند و تو

نزد ايشان نبودي آن زمان كه بگومگو مي‌كردند.» (42 تا 44 / آل‌عمران)
در آيات فوق دلالتي هست بر اين‌كه مريم عليهاالسلام محدثه بوده، يعني از كساني بوده كه ملائكه با او سخن مي‌گفته‌اند و آن جناب سخنان اين هاتفان غيبي را مي‌شنيده است.
آيه شريفه: «...فَـاَرْسَلْنا اِلَيْهـا رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِيّا،» (17 / مريم) هم با آيات بعدش كه در سوره مريم واقع شده، بر اين معنا دلالت دارد.
در تفسير آيه «فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ...،» (37 / آل عمران) گفتيم كه اين آيه بيان استجابت دعاي مادر مريم عليهاالسلام است كه گفته بود: «...وَ اِنّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ وَ اِنّي اُعيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ...!» (36 / آل عمران) و اين‌كه سخن ملائكه كه به مريم گفتند: «اِنَ‌اللّهَ اصْطَفيكِ وَ طَهَّرَكِ...!» خبري است كه به وي داده‌اند كه تو نزد خدا تا چه

حد قدر و منزلت داري!
پس اصطفاء مريم همان تقبل او است عبادت خداي را و تطهيرش عبارت است از مصونيتش به عصمت خداي تعالي از گناهان، پس آن جناب، هم اصطفاء شده است و هم معصوم.
«وَ اصْطَفيكِ عَلي نِساءِالْعالَمينَ!» (42 / آل عمران) اصطفاي آن جناب بر زنان عالميان به معناي مقدم داشتن آن جناب بر ساير زنان است. حال ببينيم اين تقدم از تمامي جهات است يا از بعضي جهات؟ ظاهر آيات زيادي دلالت دارد بر اين‌كه از خصائص وجودي مريم عليهاالسلام انگشت روي هيچ خصيصه‌اي به جز ولادت عجيب فرزندش نمي‌گذارد، اين‌است كه اصطفا از هر جهت نيست بلكه همان زائيدن عيسي عليه‌السلام منظور است.

و اما غير از كلمه اصطفاء كلمات ديگري كه در آيات مربوط به آن جناب آمده، از قبيل: تطهير و تصديق به كلمات خدا و كتب او و قنوت و محدثه بودن آن جناب همه اموري است كه اختصاصي به آن جناب ندارد، بلكه در ديگر زنان نيز احيانا يافت مي‌شود. اما اين‌كه بعضي گفته‌اند: مريم عليه‌السلام تنها از زنان هم عصر خود اصطفا شده، صحيح نيست، زيرا اطلاق آيه با آن نمي‌سازد!
«يا مَرْيَمُ اقْنُتي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدي وَ ارْكَعي مَعَ‌الرّاكِعينَ!»
در اين آيه خداي تعالي مريم را ندا داده و چون ندا مستلزم توجه شخص ندا شده به سوي نداكننده است، قهرا هرجا كلمه ندا تكرار شود به منزله اين است كه به شخص ندا شده بفهماند من براي تو چند خبر دارم، خوب به آن اخبار گوش بده! در آيات موردبحث مي‌فهماند ما دو خبر برايت آورده‌ايم: يكي اين‌كه خداي تعالي تو را با مقام و منزلتي كه

نزد او داري گرامي داشته و دوم وظيفه عبوديتي است كه تو بايد ملازم آن باشي، تا تلافي آن مقام و منزلت بوده باشد، پس اين دستور در عين اين‌كه دستور به ايفاي وظيفه عبودي است، دستور به اداي شكر آن مقام و منزلت نيز هست، در نتيجه برگشت معناي كلام به اين است كه حال كه خداي تعالي تو را اصطفاء كرده پس جا دارد قنوت و ركوع و سجده كني! (قنوت به معناي ملازم طاعت بودن توأم با خضوع است. سجده معنائي معروف دارد و ركوع به معناي منحني شدن و يا مطلق اظهار ذلت است.) (1)

1- الميزان ج: 3، ص: 294.

«اِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ اِنَ اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسيحُ عيسَي ابْنُ مَرْيَمَ وَجيها فِي الدُّنْيا وَالاخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبينَ!»
«وَ يُكَلِّمُ النّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلاً وَ مِنَ الصّالِحينَ!»
«قالَتْ رَبِّ اَنّي يَكُونُ لي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْني بَشَرٌ قالَ كَذلِكَ اللّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ اِذا قَضي اَمْرا فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!»
«زماني كه فرشتگان گفتند: اي مريم خداي تعالي بشارتت مي‌دهد به كلمه‌اي از خودش كه نامش مسيح عيسي‌بن مريم آبرومندي در دنيا و آخرت و از مقربين است!»
«و با مردم در گهواره و در پيري سخن مي‌گويد و از صالحان است!»
«مريم گفت: پروردگارا از كجا براي من فرزندي خواهد شد با اين‌كه هيچ بشري با

من تماس نگرفته است؟
فرشته گفت:
ـ اين چنين خدائي هرچه بخواهد خلق مي‌كند! او وقتي قضاي امري را براند، همانا فرمان مي‌دهد كه باش و آن امر وجود مي‌يابد!» (45 تا 47 / آل‌عمران)
ظاهرا منظور از اين بشارت همان ماجرائي است كه در جاي ديگر حكايت كرده و فرموده: پس ما روح خود را نزد او فرستاديم و او خود را براي مريم به صورت بشري تمام عيار مجسم كرد، به طوري كه مريم گفت: من به رحمان پناه مي‌برم از شر تو، تو اگر مردي باتقوا بودي اين‌جا نمي‌آمدي، روح ما به وي گفت: «...اِنَّما اَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لاَِهَبَ لَكِ غُلاما زَكِيّا...!» (17 تا 19 / مريم)

پس بشارتي كه در آيه موردبحث به جمع فرشتگان نسبت داده شده همان بشارت است كه در سوره مريم به شخص روح نسبت داده است.
جمله «...فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِيّا!» كه در سوره مريم آيه 17 است و مربوط به همين داستان است، دلالت دارد كه مريم عليهاالسلام روح را با چشمان خود ديده، نه اين‌كه تنها صداي او را شنيده باشد!

كلمه عيسي در اصل يشوع بوده كه هم به معناي مخلص تفسير شده و هم به معناي منجي و در بعضي از اخبار به كلمه «يعيش ـ زنده مي‌ماند» تفسير شده و اين با نامي كه

براي فرزند زكريا نهاده، يعني نام «يحيي ـ زنده مي‌ماند،» مناسب‌تر است، چون قبلاً هم گفته بوديم كه بين اين دو پيامبر از هر جهت شباهتي برقرار بوده (شباهت تام).
در آيه مورد بحث با اين‌كه خطاب به مريم است در عين حال عيسي عليه‌السلام را، عيسي‌بن مريم خوانده و اين براي آن بوده كه توجه دهد به اين‌كه عيسي بدون پدر خلق شده و به اين صفت شناخته مي‌شود و نيز به اين‌كه مريم در اين معجزه شريك او است، هم‌چنان‌كه در جمله «...وَ جَعَلْناها وَابْنَها ايَةً لِلْعالَمينَ!» (91 / انبياء) فرموده مريم و عيسي را براي همه عالميان آيت قرار داديم.
«وَجيها فِي‌الدُّنْيا وَالاخِرَةِ وَمِنَ‌الْمُقَرَّبينَ!» (45 / آل عمران) وجاهت به معناي مقبوليت است و مقبول بودن عيسي عليه‌السلام در دنيا روشن است و هم‌چنين در آخرت، چون قرآن از آخرت او چنين خبر داده است.

و اما اين‌كه فرمود: از مقربين است، معناي كلمه مقرب روشن است، مي‌فرمايد: عيسي عليه‌السلام مقرب نزد خدا است و داخل در صف اولياء است و از جهت تقرب داخل در صف مقربين از ملائكه است، هم‌چنان‌كه فرمود: «لَنْ يَسْتَنْكِفَ‌الْمَسيحُ اَنْ يَكُونَ عَبْدا لِلّهِ وَ لاَ الْمَلآئِكَةُ‌الْمُقَرَّبُونَ!» (172 / نساء) و در جاي ديگر قرآن تقريب را معنا كرده و فرموده: «اِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ ـ تا جمله ـ وَ كُنْتُمْ اَزْواجا ثَلاثَةً... وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ.» (11 / واقعه)
به‌طوري كه ملاحظه مي‌كنيد از اين آيات برمي‌آيد كه منظور از اين تقرب، تقرب به خداي سبحان است و حقيقت آن اين است كه فردي از انسان‌ها در پيمودن راه برگشت به خدا ـ آن راهي كه به حكم آيه: «يا اَيُّهَا الاِْنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلي رَبِّكَ كَدْحا فَمُلاقيهِ،» (6 / انشقاق) و به حكم آيه: «اَلا اِلَي اللّهِ تَصيرُ الاُْمُورُ،» (53 / شوري) پيمودنش بر هر انساني نوشته شده، از ساير انسان‌ها سبقت بگيرد.

«وَ يُكَلِّمُ النّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلاً...!» (46 / آل‌عمران) كلمه «مَهْد» به معناي آن بستري است كه براي كودك شيرخوار تهيه مي‌كنند و كلمه

«كَهْلاً» از ماده كهولت يعني سالخوردگي گرفته شده و به معناي دوران بين جواني و پيري است، دوراني است كه انسان به حد تماميت و قوت مي‌رسد و لذا بعضي گفته‌اند: كهل به كسي گفته مي‌شود كه جوانيش با پيري مخلوط شده و چه بسا گفته باشند كهل كسي است كه سنش به سي و چهار سال رسيده باشد.
به هرحال جمله موردبحث مي‌فهماند كه عيسي عليه‌السلام تا سن كهولت زنده مي‌ماند و اين خود بشارت ديگري است براي مريم!
آن‌چه از سياق آيه موردبحث استفاده مي‌شود اين است كه مي‌خواهد به يكي از

معجزات آن جناب اشاره كند و در ضمن افاده آن معنا مي‌رساند كه وي به سن شيخوخت و پيري نمي‌رسد و مدت معاشرت و سخن گفتنش با مردم از طرف ابتدا ايام صباوت و از طرف انتها ايام كهولت است.
جمله موردبحث مي‌فرمايد: عيسي در گهواره همان‌طور با مردم سخن گفت كه در دوران كهولت سخن مي‌گفت و سخن گفتن كودك در گهواره، معجزه‌اي است خارق‌العاده.
اين از نظر خود آيه موردبحث و اما با در نظر گرفتن آيات ديگري كه در اين قصه وارد شده، از آن جمله آيه: 31 سوره مريم، جاي هيچ ترديدي باقي نمي‌ماند در اين‌كه سخن گفتن آن جناب از باب معجزه بوده، چون از آن آيه استفاده مي‌شود كه آن جناب در همان ساعت اولي كه به دنيا آمده با مردم سخن گفته است.
مفهوم كلمه «عيسي» عليه‌السلام (253)
مي‌فرمايد:
«فَاَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ قالُوا يـا مَـرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئا فَرِيّا!»
«مولود را كه در بغل گرفته بود نزد كسان خود آورد... عيسي گفت: من بنده خدايم، مرا كتاب داده و پيغمبر كرده!» (27 / مريم)
«قالَتْ رَبِّ اَنّي يَكُونُ لي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْني بَشَرٌ؟» در اين آيه مريم با اين‌كه طرف صحبتش روح بود با او سخن نگفت بلكه خطاب را متوجه پروردگارش كرد و اين بر همان اساس بوده كه قبلاً به آن اشاره كرديم كه خطاب ملائكه و خطاب روح و كلامشان، كلام خداي سبحان است، پس مريم عليهاالسلام مي‌دانسته كه آن كسي كه با او سخن مي‌گويد خود خداي تعالي است، هرچند كه خطابي كه مي‌شنيده از جانب روح ممثل و يا ملائكه بود و به همين جهت در پاسخ روي سخن را متوجه خداي تعالي كرد كه پروردگارا از

كجا من داراي فرزند مي‌شوم...؟

«قالَكَذلِكَ اللّهُ يَخْلَقُ ما يَشاءُ اِذا قَضي اَمْرا فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْفَيَكُونُ» (47/آل‌عمران) كلمه «كَذلك» در مورد بحث خودش به تنهائي كلامي است تام و تقديرش الامر كذلك است، يعني «بله مطلب اين چنين است!» و بشارتي كه هم اكنون به تو دادم امري است مقضي و قضائي است كه رد و بدل نمي‌شود!

و از جمله «يَفْعَلُ ما يَشاءُ...!» چنين استفاده مي‌شود كه اي مريم اين تعجب تو جا ندارد، براي اين‌كه وقتي تعجب صحيح است كه خدا قادر بر پديد آوردن چنين فرزندي نباشد و يا اگر هم باشد برايش دشوار باشد، اما در حالي كه قدرت خداي تعالي نامحدود باشد و هركاري بخواهد بكند، ديگر چه جاي تعجب است. مسأله دشواري وقتي تصور مي‌شود كه كار نيازمند به اسباب و وسائل باشد، هرچه اسباب و وسائل

بيشتري بخواهد آن كار دشوارتر است و هرقدر آن اسباب ناياب‌تر و از دسترس دورتر باشد، باز كار دشوارتر خواهد بود. خداي عزوجل هيچ چيزي را با ابزار و وسائل خلق نمي‌كند، بلكه هروقت اراده امري را كند، تنها كافي است فرمان دهد كه باش و آن چيز موجود شود!

در ادامه بشارت‌هاي داده شده به مريم عليهاالسلام در زمان تولد عيسي عليه‌السلام آمده است:

«وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْريةَ وَ الاِْنْجيلَ!»

«وَ رَسُولاً اِلي بَني اِسْـرائيلَ اَنّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ...!»

«اي مريم خداي تعالي به عيسي كتاب و حكمت و تورات و انجيل تعليم مي‌دهد!»

«و در حالي كه فرستاده‌اي است به سوي بني اسرائيل و به اين پيام كه من به سوي

شما آمدم با معجزه‌اي از ناحيه پروردگارتان و آن اين است كه از گل برايتان چيزي به شكل مرغ مي‌سازم، سپس در آن مي‌دمم بلادرنگ و به اذن خدا مرغي مي‌شود و نيز كور مادرزاد و برص را شفا مي‌دهم و مرده را به اذن خدا زنده مي‌كنم و بدان‌چه در خانه‌هايتان ذخيره كرده‌ايد خبر مي‌دهم و در اين (معجزات) آيت و نشانه‌اي است براي شما، اگر مؤمن باشيد!»

«و نيز در حالي كه تورات را تصديق دارم و آمده‌ام تا بعضي از چيزها كه بر شما حرام شده حلال كنم و به وسيله آيتي از پروردگارتان آمده‌ام، پس از خدا بترسيد و مرا اطاعت كنيد!»

«و بدانيد كه اللّه پروردگار من و شما است، پس او را بپرستيد كه اين است صراط مستقيم!»(48 تا 51 / آل‌عمران)

مفهوم كلمه «عيسي» عليه‌السلام (257)

از آن‌جائي كه زمينه آيات موردبحث صرفا، حكايت بشارتي بود كه به مريم دادند و در دادن اين بشارت كافي بود نكات برجسته‌اي از سرگذشت زندگي آن جناب يعني عيسي عليه‌السلام از روزي كه مريم به وي حامله مي‌شود تا روزي كه به رسالت و دعوت مي‌پردازد را خاطرنشان كند و به مريم اطلاع دهد كه قرار است خداوند چنين فرزندي به تو بدهد و به همين جهت در اين زمينه غير اين مقدار را ذكر نكرد. (1)

1- الميزان ج: 3، ص: 298.

«وَ اِذْ قالَ اللّهُ يعيسَي ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُوني وَ اُمِّيَ اِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ قالَ سُبْحنَكَ ما يَكُونُ ليآ اَنْ اَقُولَ ما لَيْسَ لي بِحَقٍّ...!»
«و نيز به ياد آر زماني را كه خداي تعالي به عيسي‌بن مريم فرمود:
ـ آيا تو به مردم گفتي كه اي مردم مرا و مادرم را به غير از خدا دو معبود ديگر بگيريد؟ عيسي گفت:
ـ پروردگارا منزهي تو، شايسته من نيست چيزي را كه حق من نيست بگويم، و فرضا اگر هم گفته باشم تو خود آن را شنيده و دانسته‌اي، آري تو مي‌داني آن‌چه را كه در نفس من است و اين منم كه به چيزهايي كه در نزد تو است آگهي ندارم. به راستي تو علام الغيوبي!»
«من به مردم چيزي جز آن‌چه كه تو دستورم دادي نگفتم و تو دستورم دادي كه

بگويم خداي را كه پروردگار من و پروردگار شما است بپرستيد و تا در ميان ايشان بودم شاهد اعمال‌شان بودم پس از اين كه مرا به‌سوي خود خواندي تو خودت مراقب و شاهد بر آنان بودي و تو بر هر چيز شاهدي!»
«اگر عذابشان كني اختيار داري چون آنان بندگان تواند و اگر از جرم‌شان درگذري باز هم امر به دست تو است، زيرا تو عزيز و حكيمي!»
«خداي تعالي فرمود امروز روزي است كه راستگويي راستگويان سودشان مي‌دهد! براي ايشان است باغ‌هاي بهشتي كه از زير آن‌ها نهرها روان است و آنان در آن باغ‌ها براي هميشه بسر مي‌برند، خداوند از آنان خوشنود شده و آنان هم از خداوند خوشنود شده‌اند و اين است رستگاري بزرگ!»
«براي خداوند است ملك آسمان‌ها و زمين و آن‌چه در بين آن‌ها است و او بر هر

چيز توانا است!» (116 تا 120 / مائده)
اين آيات گفتگوي خداي تعالي را با عيسي‌بن مريم درباره آن‌چه كه نصارا در حق وي گفته‌اند حكايت مي‌كند. گويا غرض از نظم و نسق اين آيات بيان اعترافاتي است كه عيسي عليه‌السلام به زبان خود نموده و وضع زندگي دنيوي خود را حكايت كرده باشد كه حق او نبوده درباره خود ادعائي كند كه حقيقت ندارد، چه او در برابر چشم خدا بوده، چشمي كه نه خواب دارد و

نه كم ديد مي‌شود و اين‌كه او ذره‌اي از آن‌چه خداوند برايش تحديد و معين نموده تجاوز نكرده است، چيزي جز آن‌چه مأمور به گفتنش بوده نگفته و كاري جز آن‌چه خداوند مأمور به انجامش نموده نكرده است و آن كار همان شهادت است. خداوند هم او را در اين اعترافات و در آن‌چه كه درباره حق ربوبيت خدا و عبوديت

بندگان ذكر نموده تصديق فرموده است. به اين بيان آيات موردبحث منطبق مي‌شود بر غرضي كه به خاطر آن سوره مائده نازل شده است و آن غرض عبارت است از بيان حقي كه خداوند براي خود به گردن بندگان قرار داده و آن وفاي به عهدي است كه با خداي خود بسته‌اند و اين‌كه نبايد آن عهد را بشكنند، يعني نبايد از روي لاقيدي و بي‌بندو باري شانه از زير بار تكاليف تهي سازند و هرچه بخواهند بكنند و هرجا بخواهند آزادانه بچرند، چنين حقي از طرف خداي تعالي به آنان داده نشده و خودشان هم قادر به رسيدن به اين آرزو نيستند. اين است آن غرضي كه سوره مائده از اول تا به آخر آن را بيان مي‌كند و در آخر مي‌فرمايد:
«لِلّهِ مُلْكُ السَّموتِ وَالاْرْضِ وَ ما فيهِنَّ وَ هُوَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ!»
«و براي خدا است ملك آسمان‌ها و زمين و آن‌چه در ميان آن‌ها است و او بر هر

چيز قادر است!» (120 / مائده)
زمان اين گفتگو روز قيامت است.
در اين آيات از مريم به مادر تعبير شده و گفته شده: «مرا و مادرم را دو معبود بگيريد،» با اين‌كه ممكن بود گفته شود: «مرا و مريم را دو معبود بگيريد،» اين تعبير براي اين بود كه تا بر مهم‌ترين حجت‌هاي آنان بر الوهيت عيسي و مريم دلالت كند.
آن حجت عبارت است از تولدش از مريم بدون وجود پدر! آري جهت اصلي اين‌كه نصارا هوس پرستش اين دو را كردند، همين مادري و فرزندي اين طوري بود، بنابراين تعبير كردن از آن دو به عيسي و مادرش بهتر و رساتر دلالت بر اين معني مي‌كند، تا اين‌كه گفته شود: عيسي و مريم.
عبارت «مِنْ دُونِ اللّهِ» در قرآن كريم بسيار آمده و همه جا در معني شريك و انباز

گرفتن استعمال شده نه استقلال، به اين معني كه مراد از اتخاذ يك معبود جز خدا و يا دو و يا بيشتر اين است كه غير خدا شريك خدا گرفته نشود نه اين‌كه غير خدا معبود گرفته شود و از خداي سبحان الوهيت نفي شود! براي اين‌كه يك چنين حرفي قابل نفوذ نيست، بلكه از لغوياتي است كه

نمي‌توان معناي محصلي برايش تصور كرد. چون آن حقيقتي كه در اين فرض معبود مستقل اتخاذ شده و از غير آن هم نفي الوهيت نموده، او همان خداي سبحان است.
اگر مثلاً مي‌گويد: معبود مستقل مسيح است و بس و خداي ديگري كه معبود مسيح باشد نيست در حقيقت برگشتش به اين است كه وجود خداي تعالي را قبول داشته باشد وليكن از در اشتباه و ناداني او را به اوصاف بشري مسيح متصف سازد.
هم‌چنين اگر بت‌پرستي اين حرف را درباره بت خود بزند و بگويد: بت‌ها

رب‌النوع‌هاي خدايانند و خداي تعالي وجود ندارد، چه او هم براي عالم، معبود و خدائي قائل شده ليكن او را به وصف كثرت و تعدد موصوف نموده است.
پس اين شخص هم براي خدا شريك قائل شد نه اين‌كه وجود خدا را انكار كرده باشـــد، كما اين‌كه مسيحيان هم همين حرف را زده و گفته‌اند: «...اِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلثَةٍ...،» (73 / مائده) يعني خدا واحدي است كه در عين حال سه چيز است و ثلاثي است كه در عين حال واحد است.
پس روشن شد كه خداي سبحان چيزي نيست كه كسي بتواند به طور كلي انكارش كند، اگر هم مشركين به ظاهر او را انكار نمايند حرف بي‌معنا و غير معقولي زده‌اند!
آري اگر انسان از ديرباز وجود معبودي را براي اين عالم اثبات مي‌كرده براي اين بوده كه احساس مي‌نموده كه عموم اجزاي اين عالم در رفع نواقصي كه در وجودشان

هست و در اداره نظامي كه لازم دارند به چنين پروردگاري نيازمندند و به اين ملاك بوده كه بشر پي به وجود پروردگار برده، آن‌گاه خصوصيات وجودي او را اثبات كرده است.
بنابراين، در مقام معرفي آن پروردگار و آن قيم هر چيزي را كه اسم ببرند و سراغ دهند همو خداي سبحان است!
چون اگر معبودي كه سراغ مي‌دهند غير خدا باشد اشتباهي است كه در تشخيص اسماء و صفات خدا نموده و اگر هم خدا را قبول دارند و هم معبودهاي ديگري را اثبات مي‌كنند براي خدا شريك قائل شده‌اند، پس در هر حال خدا را اثبات كرده، نه اين‌كه او را انكار و غير او را اثبات كنند، زيرا گفتيم كه اين حرف غيرمعقول است!
به اين بيان معلوم شد معني «اِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ،» دو شريك از غير خدا براي خدا

قائل شدن است، نه خدا را انكار كردن.
ما از خارج فهميده و به دست آورده‌ايم كه نصارا با اين عمل خود نفي الوهيت از پروردگار متعال نكرده‌اند و چه بسا از مسيحيان كه به اين معني هم اشكال كرده‌اند و گفته‌اند: نصارا قائل به الوهيت مريم عذرا نيست و كلام آنان را كه به ظاهر الوهيت مريم را مي‌رساند به وجهي توجيه نموده‌اند!
ليكن نكته‌اي كه در اين آيه است و اين توجيهات را باطل مي‌كند و لازم است تذكر داده شود اين است كه در آيه نفرمود: نصارا گفته‌اند مريم اله است، تا بتوان آن را توجيه كرد و گفت آري چنين حرفي مي‌زدند وليكن غرضشان چيز ديگري بوده، بلكه فرمود: نصارا مريم را اله خود اتخاذ كردند، معلوم است كه اتخاذ اله غير گفتن آن است، گرچه وقتي اتخاذ شد به زبان هم جاري مي‌شود زيرا اتخاذ اله جز به عبوديت و خضوع

بندگي صادق نيست، علاوه بر اين‌كه اعتقاد به الوهيت مريم از نياكان مسيحيت به اخلاف آنان رسيده و اين در ميانشان مشهور است.
«قالَ سُبْحنَكَ ما يَكُونُ لىٓ اَنْ اَقُولَ ما لَيْسَ لي بِحَقٍّ...!» اين آيه و آيه بعدش جواب مسيح است از سؤالي كه از او شد و همان‌طوري كه گفتيم آن جناب در پاسخ خود ادب عجيبي به كار برده است، زيرا وقتي ناگهان و بدون انتظار از پروردگار خود مي‌شنود كه نسبتي به ساحت مقدس او داده‌اند كه سزاوار و لايق مقام قدس و ساحت جلال و عظمــت او نيست و آن نسبــت عبارت است از اتخــاذ مردم معبودها و شركا براي خداي سبحان، لذا از آغاز سخن خداي خود را تسبيح و تقديس مي‌نمايد، آري ادب عبوديت اقتضا مي‌كند كه بنده در چنين مواقعي پروردگار خود را از چيزهائي كه سزاوار نيست درباره وي بشنود و يا تصور آن را به خود راه دهد تقديس نموده و او را

از آن نسبت‌هاي ناروا منزه سازد، چنان كه خود پروردگار هم در كلام خود، بندگان خــود را به چنين ادبــي تأديب كرده و فرمود: «وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَدا سُبْحانَهُ!» (26 / انبياء) و نيز فرموده: «وَ يَجْعَلُونَ لِلّهِ الْبَناتِ سُبْحانَـهُ!» (57 / نحل)
مسيح عليه‌السلام پس از تسبيح خداي تعالي چيزي را كه خداوند از انتسابش به وي پرسش نموده و آن اين بوده كه به مردم گفته باشد غير از خدا، مرا و مادرم را هم دو معبود بگيريد، انكار نمود.
البته مستقيما خود آن نسبت را انكار نكرد، بلكه به منظور مبالغه در تنزيه خداوند آن را به نفي سببش، نفي و انكار نمود، چون اگر مي‌گفت: من چنين حرفي نزده‌ام و يا چنين كاري نكرده‌ام، فهميده مي‌شد كه چنين كاري

ممکن هست که از وي سرزده باشد وليکن او به اختيار خود نکرده، به خلاف اين‌که سبب آن‌را نفي کند و بگويد: شايسته

نيست براي من که چنين چيزي را که حق نيست بگويم! که در اين صورت چيزي را نفي کرده که گفتار مزبور موقوف بر آن است و آن اين است:
اولاً: اين‌که اين گفتار صحيح و حق باشد و ثانيا: مسيح مجاز در گفتن آن هم باشد، وقتي حق بودن آن را نفي کند گفتن خود را هم به‌طور رساتر و بهتري نفي کرده است.
«...اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ...!» (116 / مائده) نفي ديگري است براي آن گفتاري که صدورش از مسيح سؤال شده است. در اين‌جا هم صريحا آن را نفي نکرده، بلکه لازمه آن را که همان علم خداي تعالي باشد نفي نموده، چه لازمه صدور آن از مسيح اين است که خداي تعالي عالم به آن باشد، زيرا خداي تعالي کسي است که چيزي در آسمان و زمين بر او پوشيده نيست و او کسي است که قائم است بر هر نفس و بر هر عملي که آن نفس انجام مي‌دهد، کسي است که بر هر چيزي محيط است!

اين فقره از کلمات مسيح متضمن چند نکته است: يکي اين‌که دليل آن همراهش ذکر شده و تنها به ذکر ادعا اکتفا نشده است، ديگر اين‌که اشعار دارد بر اين‌که تنها چيزي که مسيح عليه‌السلام در کارها و گفتارهايش ملاحظه مي‌کند علم خداي سبحان است و بس! و هيچ‌گونه اعتبار و اعتنائي به علم و جهل غير خدا از مخلوقات قائل نيست و کاري به علم و جهلشان ندارد، به عبارت واضح‌تر اين‌که به‌طور کلي سؤال در جائي صحيح است که سائل يا خود را جاهل بداند و بخواهد به اين وسيله از خود دفع جهل نموده و نسبت به مورد سؤال اطلاع پيدا کند، يا اگر خود را جاهل نمي‌داند بخواهد با اين سؤال از جاهل ديگري رفع جهل نموده و او را به واقع قضيه مورد سؤال واقف سازد، کما اين‌که نوع سؤالاتي که در کلام پروردگار واقع شده از همين باب است و از همين جهت مسيح عليه‌السلام در جوابي که در مثل چنين مقامي داده که: اگر من گفته بودم، تو دانسته بودي، امر با به

علم خداي تعالي ارجاع داده و اشعار داشته بر اين‌که در افعال و اقوالش چيزي را جز علم خداي تعالي معتبر نمي‌داند، آن‌گاه با جملات: «تَعْلَمُ ما في نَفْسي وَ لآَ أَعْلَمُ ما في نَفْسِكَ اِنَّكَ أَنْتَ عَلّٰمُ الْغُيُوبِ!» علم خداي خود را از اين‌که دستخوش جهل و آميخته با آن شود منزه نموده است.
اين کلام گرچه خود ثناي ديگري است، ليکن غرض از آن در اين مقام ثنا نيست چون مقام مقام ثنا نيست، بلکه تبري از نسبتي است که به وي داده شده، پس اين‌که گفت: «تَعْلَمُ ما في نَفْسي،» توضيح مي‌دهد مقدار نفوذ

علم باري تعالي را كه در جمله «اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ!» از آن اسم برده و بيان مي‌كند كه در روز قيامت علم خداي تعالي كه پادشاه حقيقي است از قبيل علمي كه پادشاهان از راه گزارشات مملكت به احوال رعيت خود پيدا مي‌كنند نيست و خداوند مانند آنان كه به پاره‌اي از احوال رعيت عالم و نسبت

به پاره‌اي جاهل و حال بعضي از رعايا را مستحضر و از حال بعضي ديگر غافلند نيست، بلكه خداي سبحان لطيف و خبير به هرچيز است كه از آن جمله خصوص نفس عيسي‌بن مريم است، باز هم هنوز بيان مسيح درباره علم حق تعالي استيفا نشده، زيرا خداي سبحان عالم است به هرچيز، ليكن نه چون علم يكي از ما به ديگري و علم آن ديگري به ما، بلكه او آن‌چه را كه مي‌داند به احاطه مي‌داند و بدون اين‌كه چيزي به او احاطه يابد «وَ لا يُحيطُونَ بِه عِلْما!» پس خداي تعالي معبودي است نامحدود و برخلاف او هرچيزي محدود و مقدر است به طوري كه از حدود خود نمي‌تواند تجاوز كند، از همين جهت مسيح عليه‌السلام براي اين‌كه حق مطلب را ادا كرده باشد جمله ديگري را ضميمه كرد و آن اين بود كه گفت: «وَ لاَ أَعْلَمُ ما في نَفْسِكَ!» اما اين‌كه گفت: «...اِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ!» (109 / مائده) خواست تا با اين جمله علت جمله قبلي را كه گفت: «تَعْلَمُ ما في

نَفْسي،» بيان نموده از جهت ديگري حق مطلب را بهتر و بيشتر ادا كند و آن جهت دفع توهمي است كه ممكن است كسي به خود راه دهد و خيال كند علم خدا تنها منحصر است به ما بين او و بنده‌اش مسيح و شامل هر چيزي نمي‌شود، براي دفع اين توهم گفت: «...اِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ!» يعني علم تام به جميع غيب‌ها منحصرا از آن خداي عالم است.

هر چيزي كه براي يك موجودي حاضر و براي ساير موجودات غايب است همان چيز براي خدا حاضر است و او محيط به آن است. لازمه اين مطلب اين است كه چيزي نتواند به غيب چيز ديگري كه خدا عالم به آن است و نه به غيب خود پروردگار راه يابد، براي اين‌كه او خود مخلوقي است محدود كه نمي‌تواند از طوري كه آفريده و تحديد شده تجاوز نمايد. پس تنها خداي سبحان علام الغيوب است و هيچ چيزي به جز خدا عالم به غيب‌ها نيست، نه همه غيب‌ها و نه بعضي از آن‌ها، علاوه بر اين، اگر هم فرض شود كه

كسي (مانند انبياء و اولياء) به چيزي از غيب خدا احاطه يابد باز هم محيطي حقيقي نيست، زيرا اگر در اين فرض خداوند به آن‌چه او احاطه يافته احاطه داشته باشد پس باز آن شخص محيط نيست، بلكه محاط به احاطه خدا است و خداوند است كه مشيتش تعلق گرفته او را به بعضي از

غيب‌هاي خود احاطه دهد و معلوم است كه آن شخص به اين موهبت و ملكي كه خدا به او ارزاني داشته از ملك خدا بيرون نرفته است، كما اين‌كه فرمود: «وَ لا يُحيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاّ بِما شاءَ!» (255 / بقره) و اگر ـ العياذبالله ـ خداوند احاطه به آن نداشته باشد در اين صورت محدود و مخلوقي بيش نيست و خداوند بزرگ‌تر از آن است كه مخلوق و محدود باشد تعالي الله عن ذلك علوا كبيرا.
«ما قُلْتُ لَهُمْ اِلاّ ما اَمَرْتَني بِه اَنِ اعْبُدُواْ اللّهَ رَبّي وَ رَبَّكُمْ...!» (117 / مائده)
مسيح عليه‌السلام پس از آن‌كه نسبت مزبور را از راه نفي سبب از خود نفي نمود اينك
گفتمان خدا با مسيح درباره شرك پيروان او (275)
عرض مي‌كند «من به آنان نگفتم مگر آن‌چه را كه تو به من دستور دادي،» كلام خود را به طريق نفي و اثبات ادا كرده تا افاده حصر نموده بر جواب پروردگار و نفي كرد و با جمله «ربي و ربكم!» خداي خود را توصيف نمود تا كمترين شبهه و توهمي در اين‌كه او بنده‌اي است فرستاده شده از طرف خدائي كه پروردگار او و همه مردم است و رسولي است‌كه مردم‌را به‌سوي خداي‌واحد بي‌شريك دعوت‌مي‌كند باقي نماند، آري مسيح عليه‌السلام ـ به طوري كه قرآن شريف از او حكايت كرده ـ هميشه مردم را همين‌طور صريح و روشن به توحيد دعوت مي‌نموده، از جمله كلمات او به نقل قرآن اين آيه است: «اِنَّ اللّهَ رَبّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ!» (51 / آل‌عمران)
«وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهيدا ما دُمْتُ فيهِمْ فَلَمّا تَوَفَّيْتَني كُنْتَ اَنْتَ الرَّقيبَ عَلَيْهِمْ وَ اَنْتَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ شَهيدٌ!» (117 / مائده) در اين كلام نيز وظيفه ديگري را كه از جانب خداي
(276) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
سبحان به عهده دارد بيان نموده و آن شهادت بر اعمال است، چنان‌كه آيه شريفه زير هم به آن اشاره مي‌كند: «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهيدا!» (159 / نساء) مسيح عليه‌السلام در اين فقره از كلام خود عرض مي‌كند: من در بين امت خود وظيفه‌اي جز رسالت به سوي آن‌ها و گواهي بر رفتارشان نداشتم.
رسالت را به روشن‌ترين وجهي كه ممكن است انجام دادم و تا مدتي كه در بين آنان بودم شاهد و ناظر اعمالشان هم بودم و به هيچ وجه از وظيفه‌اي كه برايم مقرر فرمودي تخطي نكردم.
بنابراين، من از اين‌كه به آن‌ها گفته باشم: مرا و مادرم را جز خدا دو معبود بگيريد، بري و منزهم!
از اين دو آيه شريفه كه حال مسيح عليه‌السلام را حكايت مي‌كند معلوم

شد كه ساحت

مقدس آن جناب از اين خرافات كه ملت مسيح در حق وي مي‌گويند بري و منزه است و وي مسئول آن‌چه مي‌گويند و مي‌كنند نيست، لذا خود مسيح در آخر كلامش عرض كرد: «اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَأِنَّهُمْ عِبادُكَ...!» (1)
1- الميزان ج: 6، ص: 347.

فصل هشتم :تفسیر و تحلیل گفتمان ایوب با خدا

«وَ اذْكُرْ عَبْدَنا اَيُّوبَ اِذْ نادي رَبَّـهُ اَنّـي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ...!»
«به ياد آور بنده ما ايوب را آن زمان كه پروردگار خود را نداً داد كه شيطان مرا دچار عذاب و گرفتاري كرد!»
(279)
«بدو گفتيم پاي خود به زمين بكش كه آب همين جا نزديك توست، آبي خنك، در آن آب تني كن و از آن بنوش!»
«و اهلش را با فرزنداني به همان تعداد و دو برابر فرزنداني كه داشت به او داديم تا رحمتي باشد از ما به او و تذكري باشد براي خردمندان!»
«و نيز به او گفتيم حال كه سوگند خورده‌اي كه همسرت را صد تركه چوب بزني تعداد صد تركه به دست بگير و آن‌ها را يك بار به زنت بزن تا سوگند خود نشكسته باشي، ما ايوب را بنده‌اي خويشتن‌دار يافتيم!» (41 تا 44 / ص)
در آغاز آيات مي‌فرمايد: به ياد آر بنده ما ايوب را بعدا بعضي از خاطرات او را نام برده، مي‌فرمايد: به ياد آر اين خاطره‌اش را كه پروردگار خود را خواند كه اي پروردگار
(280) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
من...!
«وَ اذْكُرْ عَبْدَنا اَيُّوبَ اِذْ نادي رَبَّـهُ اَنّـي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ!»
اين جمله دعائي است از ايوب عليه‌السلام كه در آن از خدا مي‌خواهد عافيتش دهد و سوء حالي كه بدان مبتلا شده از او برطرف سازد!
به منظور رعايت تواضع و تذلل درخواست و نياز خود را ذكر نمي‌كند و تنها از اين‌كه خدا را به نام ربي: پروردگارم صدا مي‌زند فهميده مي‌شود كه او را براي حاجتي مي‌خواند.
از ظاهر آيات بعدي برمي‌آيد كه مرادش از نصب و عذاب بدحالي و گرفتاري‌هايي است كه در بدن او و در خاندانش پيدا شد، همان گرفتاري‌هايي كه در سوره انبياء آن را از آن جناب چنين حكايت كرده كه گفت: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ!» البته اين
بلاهاي ايوب، نمونه‌اي از امتحان الهي (281)
در صورتي است كه بگوييم كلمه ضر شامل مصيبت در خود آدمي و اهل بيتش مي‌شود.
و در اين سوره و سوره انبياء هيچ اشاره‌اي به از بين رفتن اموال آن جناب نشده، هرچند كه اين معنا در روايات آمده است.
ظاهرا مراد از مس شيطان به نصب و عذاب اين است كه: مي‌خواهد

نصب و عذاب را به نحوي از سببيت و تأثير به شيطان نسبت دهد و بگويد كه شيطان در اين گرفتاري‌هاي من مؤثر و دخيل بوده است. همين معنا از روايات هم برمي‌آيد.
در اين‌جا اين سؤال پيش مي‌آيد كه يكي از گرفتاري‌هاي ايوب مرض او بود و مرض علل و اسباب عادي و طبيعي دارد، پس چگونه آن جناب مرض خود را هم به شيطان نسبت داد و هم به بعضي از علل طبيعي؟ جواب اين اشكال آن است كه: اين دو سبب

يعني شيطان و عوامل طبيعي، دو سبب در عرض هم نيستند، تا در يك مسبب جمع نشوند و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلكه دو سبب طولي‌اند.
ممكن است گفته شود: اگر چنين استنادي ممكن باشد، ولي صرف امكان دليل بر وقوع‌آن نمي‌شود، ازكجا كه شيطان چنين تأثيري در انسان‌ها داشته باشد كه هركس را خواست بيمار كند؟ در پاسخ مي‌گوييم: نه‌تنها دليلي بر امتناع‌آن نداريم، بلكه آيه شريفه «...اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الاَنْصابُ وَ الاَزْلمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطنِ!» (90 / مائده) دليل بر وقوع آن است، براي اين‌كه در اين آيه، شراب و قمار و بت‌ها و ازلام را به شيطان نسبت‌داده و آن‌را عمل شيطان خوانده و نيز از حضرت موسي عليه‌السلام حكايت كرده كه بعد از كشتن آن مرد قبطي گفته: «...هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ اِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبينٌ!» (15/قصص)
به فرضي هم كه از روايات چشم‌پوشي كنيم، ممكن است احتمال دهيم كه مراد از

نسبت دادن نصب و عذاب به شيطان اين باشد كه شيطان با وسوسه خود مردم را فريب داده و به مردم گفت: از اين مرد دوري كنيد و نزديكش نشويد، چون اگر او پيغمبر بود اين قدر بلا از همه طرف احاطه‌اش نمي‌كرد و كارش بدين‌جا نمي‌كشيد و عاقبتش بدين‌جا كه همه زبان به شماتت و استهزايش بگشايند نمي‌انجاميد.
آن‌چه در قرآن كريم از خصائص انبياء و ساير معصومين شمرده شده، همانا عصمت است كه به خاطر داشتن آن، از تأثير شيطان در نفوسشان ايمنند و شيطان نمي‌تواند در دل‌هاي آنان وسوسه كند، اما تأثيرش در بدن‌هاي انبياء و يا اموال و اولاد و ساير متعلقات ايشان، به اين‌كه از اين راه وسيله ناراحتي آنان را فراهم سازد، نه تنها هيچ دليلي بر امتناع آن در دست نيست، بلكه دليل بر امكان وقوع آن هست و آن آيه شريفه «...فَاِنّي نَسيتُ الْحُوتَ وَ ما اَنْسانيهُ اِلاَّ الشَّيْطانُ اَنْ اَذْكُرَهُ...!» (63 / كهف)

مي‌باشد كه راجع است به داستان مسافرت موسي با همسفرش يوشع عليه‌السلام و يوشع به موسي مي‌گويد: اگر ماهي را فراموش كردم اين فراموشي كار شيطان بود، او بود كه نگذاشت من به ياد ماهي بيفتم!
پس از اين آيه برمي‌آيد كه شيطان اين گونه دخل و تصرف‌ها را در دل‌هاي معصومين دارد.
لازمه جواز و امكان مداخله شيطان در دل‌هاي انبياء اين نيست كه در دل‌هاي پيروان انبياء نيز دخل و تصرف بكند، زيرا ما كه مي‌گوييم ممكن است شيطان چنين تصرف‌هايي در دل‌هاي معصومين بكند، معتقديم كه هرجا چنين تصرف‌هايي بكند به اذن خدا مي‌كند، به اين معنا كه خدا جلوگيرش نمي‌شود چون مداخله شيطان را مطابق مصلحت مي‌بيند، مثلاً مي‌خواهد مقدار صبر و حوصله بنده‌اش معين شود.
بلاهاي ايوب، نمونه‌اي از امتحان الهي (285)
و لازمه اين حرف اين نيست كه شيطان بدون مشيت و اذن خدا هرچه دلش خواست بكند و هر بلايي كه خواست بر سر بندگان خدا بياورد و اين خود روشن است!
«اُرْكُضْ بِرِجْلِـكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ!» (42 / ص) واقع شدن اين آيه در دنبال آيه قبلي كه درخواست و نداي ايوب عليه‌السلام را حكايت مي‌كرد، اين معنا را افاده مي‌كند كه خداي سبحان خواسته است به وي اعلام كند كه دعايش مستجاب گشته است.
جمله «اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ!» حكايت آن وحيي است كه در هنگام كشف از استجابت به آن جناب فرموده. سياق آيه كه سياق امر است اشعار دارد بلكه كشف مي‌كند از اين‌كه: آن جناب در آن موقع آن قدر از پا درآمده بود كه قادر به ايستادن و راه رفتن با پاي خود نبوده و در سراپاي بدن بيماري داشته و خداي تعالي اول مرض پاي او را شفا داده و بعد چشمه‌اي در آن‌جا برايش جوشانده و دستور داد كه از آن چشمه حمام بگيرد و

بنوشد تا ظاهر و باطن بدنش از ساير مرض‌ها بهبودي يابد!
«وَ وَهَبْنا لَهُ اَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنّا وَ ذِكْري لاِوُلِي الاَلْبابِ!» (43 / ص) در روايات آمده: تمامي كسان او به غير از همسرش مردند و آن جناب به داغ همه فرزندانش مبتلا شده بود و بعدا خدا همه را برايش زنده كرد و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشيد.
بعضي گفته‌اند كه فرزندانش در ايام ابتلايش از او دوري كردند و خدا با بهبودي‌اش آنان را دوباره دورش جمع كرد و همان فرزندان زن گرفتند و بچه‌دار شدند. پس معناي اين‌كه خدا فرزندانش را و مثل آنان را به وي بخشيد همين است كه آنان و فرزندان آنان را دوباره دورش جمع كرد.
«... رَحْمَــةً مِنّا وَ ذِكْري لاِوُلِي الاَلْبابِ!» ما اين كار را كرديم براي اين‌كه

رحمتي از ما

به وي بوده باشد و نيز تذكري براي صاحبان عقل باشد تا با شنيدن سرگذشت آن جناب متذكر شوند!
«وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثا فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَـثْ اِنّـا وَجَدْنـاهُ صابرا نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ!» (44 / ص) «ضِغْث» به معناي يك مشت پر از شاخه درخت و يا از گياه و يا از خوشه خرما است و ايوب عليه‌السلام سوگند خورده بود كه اگر حالش خوب شود همسرش را صد تازيانه بزند، زيرا در امري او را ناراحت كرده بود و چون خداي تعالي عافيتش داد به وي فرمــود تا يك مشت شاخــه به عدد تازيانه‌هايــي كه بر آن سوگند خورده بود (صد عدد) در دست گرفته يك نوبت آن را به همسرش بزند تا آن‌كه سوگند خود را نشكسته باشد.
اگر جرم همسر او و سبب سوگند او را ذكر نكرده براي اين است كه هم تأدب و هم

نام‌برده را احترام كرده باشد!
«اِنّـا وَجَدْنـاهُ صابرا!» يعني ما او را در برابر ابتلائاتي كه به وسيله آن او را آزموديم يعني در برابر مرض و از بين رفتن اهل و مال صابر يافتيم!
يعني اگر ما او را عبد ناميديم و يا عبد خود ناميديم، براي اين است كه ما او را صابر يافتيم! (1)
1- الميزان ج: 17، ص: 316.

فصل نهم:تفسیر و تحلیل گفتمان یونس علیه‌السلام با خدا

«وَ ذَاالنُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغاضِبا فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادي فِي الظُّلُماتِ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَـكَ اِنّي كُنْتُ مِـنَ الظّالِميـنَ!»
«فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنينَ!»
«و ذوالنون را ياد كن آن دم كه خشمناك برفت و گمان كرد بر او سخت
(290)
نمي‌گيريم، پس از ظلمات ندا داد كه پروردگارا! خدايي جز تو نيست، تسبيح تو گويم كه من از ستمگران بودم!»
«پس اجابتش كرديـم و از تنگنا نجاتش داديم و مؤمنان را نيز چنين نجات مي‌دهيم!»(87 و 88 / انبياء)
ذوالنون (صاحب ماهي) همان يونس پيغمبر فرزند متي است كه صاحب داستان ماهي است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نينوي شد و ايشان را دعوت كرد ولي ايمان نياوردند پس نفرينشان كرد و از خدا خواست تا عذابشان كند همين كه نشانه‌هاي عذاب نمودار شد توبه كردند و ايمان آوردند.
پس خدا عذاب را از ايشان برداشت و يونس از ميانشان بيرون شد و خداوند
دعائي از بطن ماهي! (291)
صحنه‌اي به‌وجود آورد كه در نتيجه يونس به شكم ماهي بزرگ فرو رفت و در آن‌جا زنداني شد تا آن‌كه خدا آن بليه را از او برداشته دوباره به سوي قومش فرستاد.
«وَ ذَاالنُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغاضِبا...!» يعني به ياد آر ذوالنون را آن زمان كه با خشم از قومش بيرون رفت و پنداشت كه ما بر او تنگ نمي‌گيريم.
ممكن هم هست آيه در مورد تمثيل وارد شده باشد و معنايش اين باشد كه: رفتن او و جدائي‌اش از قومش مانند رفتن كسي بود كه از مولايش قهر كرده باشد و پنداشته باشد كه مولايش بر او دست نمي‌يابد و او مي‌تواند با دور شدن از چنگ وي بگريزد و مولايش نمي‌تواند او را سياست كند!
اين احتمال از اين نظر قوي نيست كه پيامبري چون يونس شانش اجل از اين است كه حقيقتا و واقعا از مولايش قهر كند و به راستي بپندارد كه خدا بر او قادر نيست و او
(292) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
مي‌تواند با سفر كردن از مولايش بگريزد چون انبياي گرامي خدا ساحتشان منزه از چنين پندارها است و به عصمت خدا معصوم از خطا هستند!

پس همان‌طور كه گفتيم آيه شريفه از باب تمثيل است نه حكايت يك واقعيت خارجي!

خداي تعالي او را گرفتار ماهي كرد و ماهي او را بلعيد پس در شكم ماهي پروردگار خود را بخواند.

«اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَـكَ!» در اين جمله يونس عليه‌السلام از آن‌چه كه عملش نمايش مي‌داد بيزاري‌مي‌جويد، چون عمل او كه راه خود را گرفت و قومش را به عذاب خدا سپرد و رفت بدون اين‌كه از ناحيه خدا دستوري داشته باشد ـ گرچه او چنين قصدي نداشت ـ اين معنا را ممثل مي‌كرد كه غير از خدا مرجع ديگري هست كه بتوان به او پناه برد.

چون عملش بيانگر چنين معنايي بود از اين معنا بيزاري جست و عرضه داشت: «لا

اِلهَ اِلاّ اَنْتَ: جز تو معبودي نيست!»

هم‌چنين، چون اين معنا را ممثل مي‌كرد كه ممكن است به كارهاي او اعتراض نمايد و بر او خشم گيرد و نيز اين تصور را به وجود مي‌آورد كه ممكن است كسي از تحت قدرت خدا بيرون شود، لذا براي عذرخواهي از آن گفت: «سُبْحانَـكَ!»

«اِنّي كُنْتُ مِـنَ الظّالِمِيـنَ!» در اين جمله به ظلم خود اعتراف كرد، چون عملي آورده كه ظلم را ممثل مي‌كرد، هرچند كه في نفسه ظلم نبود و خود او هم قصد ظلم و معصيت نداشت، چيزي كه هست خداي تعالي در اين پيشامد پيغمبرش را تأديب و تربيت كرد تا با گامي پاك و مبراي از تمثيل ظلم (تا چه رسد به خود ظلم!» شايسته قدم نهادن به بساط قرب گردد!

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنينَ!» يونس عليه‌السلام هرچند كه

تصريح به خواسته خود نكرد و تنها به مسأله توحيد و تنزيه خدا و اعتراف به ظلم خود اكتفا كرد، ليكن با اين كلماتش حال دروني خود را و موقفي را كه در آن قرار گرفته بيان داشت، كه در معنا درخواست نجات و عافيت را مي‌رساند، خدا هم درخواست او را اجابت نموده، از اندوه و غمي كه به وي روي آورده بود نجاتش بداد! «وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنينَ!» وعده به نجات دادن هر مؤمن مبتلاي به اندوه است، البته مؤمني كه مانند يونس رو به درگاه وي آورد و او را چون وي ندا كند!

در الدر المنثور است كه ابن جرير از سعد روايت كرده كه گفت: از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه فرمود: آن اسم از اسامي خدا كه اگر كسي او را با آن بخواند اجابتش مي‌كند و هرچه بخواهد مي‌دهد، همان اسمي است كه يونس فرزند متي خواند!

عرضه داشتم يا رسول اللّه آن اسم مخصوص يونس بود يا براي همه مسلمين؟

دعائي از بطن ماهي! (295)

فرمود مخصوص يونس و مؤمنين است كه اگر خداي را با آن بخوانند مستجاب مي‌كند! مگر نشنيده‌اي كه خداي تعالي مي‌فرمايد: «وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنينَ!» پس ايمان شرطي است كه خدا آن را در دعاي دعاكننده شرط كرده است! (1)

«وَ اِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ!»
«اِذْ اَبَقَ اِلَـي الْفُلْـكِ الْمَشْحُونِ،»
«فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضینَ،»
1- الميزان ج: 14، ص: 444.

«فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ...!»
«و همانا يونس هم از پيامبران بود!»
«به يادش آور زماني كه به طرف يك كشتي پر بگريخت،»
«پس قرعه انداختند و او از مغلوبين شد،»
«پس ماهي او را ببلعيد در حالي كه ملامت زده بود!»
«و اگر او از تسبيح‌گويان نمي‌بود،»
«حتما در شكم ماهي تا روزي كه خلق مبعوث شوند باقي مي‌ماند!»
«ولي چون از تسبيح‌گويان بود ما او را به خشكي پرتاب كرديم در حالي كه مريض بود،»
«و بر بالاي سرش بوته‌اي از كدو رويانديم،»

«و او را به سوي شهري كه صد هزار نفر و بلكه بيشتر بودند فرستاديم!»
«پس ايمان آوردند ما هم به نعمت خود تا هنگامي معين (مدت عمر آن قوم) بهره‌مندشان گردانيديم!» (139 تا 148 / صافات)

اين آيات خلاصه‌اي است از داستان يونس عليه‌السلام كه خدا او را مبتلا كرد به شكم ماهي، به كيفر اين‌كه در هنگام مرتفع شدن عذاب ـ كه مقدمات نزولش رسيده بود ـ از قوم خود اعراض كرد.

«وَ اِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ. اِذْ اَبَقَ اِلَـي الْفُلْـكِ الْمَشْحُونِ!» يعني يونس نيز از پيامبران بود كه به سوي كشتي فرار كرد، با اين‌كه كشتي ظرفيت سوار شدن او را نداشت. مراد از فرار كردن او به طرف كشتي اين است كه او از بين قوم خود بيرون آمد

و از آنان اعراض كرد.

آن جناب هرچند در اين عمل خود خدا را نافرماني نكرد و قبلاً هم خدا او را از چنين كاري نهي نكرده بود وليكن اين عمل شباهتي تام به فرار يك خدمتگزار از خدمت مولي داشت و به همين جهت خداي تعالي او را به كيفر اين عمل بگرفت.

در كشتي قرعه انداختند و يونس از مغلوبين شد. جريان بدين قرار بود كه

نهنگي بر سر راه كشتي درآمد و كشتي را متلاطم كرد و چون سنگين بود خطر غرق همگي را تهديد كرد، ناگزير شدند از كساني كه در كشتي بودند شخصي را در آب بيندازند تا نهنگ او را ببلعد و از سر راه كشتي به كناري رود قرعه انداختند به نام يونس عليه‌السلام اصابت كرد به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را ببلعيد: «فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُليمٌ: ماهي او را لقمه‌اي كرد، در حالي كه او ملامت زده بود!»

«فَلَوْلا اَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحينَ. لَلَبِثَ في بَطْنِهِ اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ!»

اين آيه شريفه يونس را جزو تسبيح‌كنندگان شمرده و معلوم است مسيح كسي را گويند كه مكرر و به طور دائم تسبيح مي‌گويد به طوري كه اين عمل صفت وي شده باشد. از اين مي‌فهميم كه آن جناب مدتي طولاني كارش تسبيح بوده است.

آن‌چه قرآن كريم از تسبيح او حكايت كرده اين است كه مي‌فرمايد:

«فَنادي فِي الظُّلُماتِ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَـكَ اِنّي كُنْتُ مِـنَ الظّالِميـنَ!»

«پس از ظلمات ندا داد كه پروردگارا! خدايي جز تو نيست، تسبيح تو گويم كه من از ستمگران بودم!» (88 / انبياء)

از جمله «سُبْحانَـكَ اِنّي كُنْتُ مِـنَ الظّالِميـنَ!» كه هم تسبيح و هم اعتراف به ظلم است (البته ظلم به آن معنايي كه بعدا خواهيم گفت،) استفاده مي‌شود كه منظور از تسبيح او

تسبيح از معنايي است كه عمل وي و رفتن از مابين آنان دلالت بر آن دارد و آن معنا اين است كه اگر فرار كند ديگر دست خدا به او نمي‌رسد، همچنان كه جمله «فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ: خيال كرد دست ما به او نمي‌رسد!» بر آن دلالت دارد.

جمله «فَلَوْلا اَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحينَ...!» دلالت دارد بر اين‌كه صرفا تسبيح او باعث نجاتش شده و لازمه اين گفتار آن است كه يونس گرفتار شكم ماهي نشده باشد مگر به خاطر همين كه خدا را منزه بدارد از آن معنايي كه عملش حكايت از آن مي‌كرد و در نتيجه از آن گرفتاري كه عملش باعث آن شده بود نجات يافته و به ساحت عافيت قدم بگذارد!

از اين بيان روشن مي‌شود كه عنايت كلام همه در اين است كه بفهماند تسبيح او در شكم ماهي مايه نجاتش شد!

بنابراين ظاهر قضيه اين است كه مراد از تسبيح يونس، همين نداي او در ظلمات باشد كه گفته: «لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَـكَ اِنّي كُنْتُ مِـنَ الظّالِميـنَ!» و اگر قبل از تسبيح، تهليل «لا اِلهَ اِلاّ اللّه » را ذكر كرد، براي اين بود كه به منزله علتي باشد براي تسبيحش، گويا فرموده: خدايا معبود به حقي كه

بايد به سويش توجه كرد غير از تو كسي نيست! پس تو منزهي از آن معنايي كه عمل من آن را مي‌رسانيد، چون من از تو فرار كردم و از عبوديت تو اعراض نمودم و به غير تو متوجه شدم پس اينك من متوجه و مي‌شوم و تو را بري و پاك مي‌دانم از آن‌چه عملم حكايت از آن مي‌كرد، حال مي‌گويم: غير از تو كسي و چيزي كارساز نيست!
اين بود معناي تسبيح يونس كه اگر اين معنا را نگفته بود، تا ابد از آن بليه نجات نمي‌يافت، چون ـ همان‌طور كه گفتيم ـ سبب نجاتش تنها و تنها همين تسبيح بود به آن

معنايي كه ذكر كرديم.
با اين بيان روشن مي‌شود كه مراد از جمله «لَلَبِثَ في بَطْنِهِ اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ!» جاويد بودن مكث آن جناب است در شكم ماهي، تا روزي كه مبعوث شود و از شكم ماهي بيرون آيد مانند قبر كه مردم در آن دفن مي‌شوند و مكث مي‌كنند تا روزي كه مبعوث شوند و از آن خارج گردند.
در آيه شريفه موردبحث هيچ دلالتي بر اين نيست كه يونس تا روز قيامت در شكم ماهي زنده مي‌ماند و يا جنازه‌اش در شكم ماهي سالم مي‌ماند و شكم ماهي قبر او مي‌شد، يا به اين‌كه ماهي تا روز قيامت زنده مي‌ماند و يا به نحوي ديگر.
«فَنَبَـذْنـاهُ بِـالْعَـراءِ وَ هُوَ سَقيمٌ!» (145 / صافات) يونس در شكم ماهي از تسبيح‌گويان شد و در نتيجه ما او را از شكم ماهي بيرون انداختيم و در بيرون دريا در

زميني كه نه سايه داشت و نه سقف، پرتاب كرديم، در حالي كه بيمار بود و سايه‌اي هم نبود كه به آن‌جا برود. «وَ اَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطينٍ.» (146 / صافات) كلمه «يَقْطين» به معناي نوعي از كدو است كه برگ‌هاي پهن و مدور دارد و خدا اين بوته را رويانيد تا برگ‌هايش بر بدن او سايه بيفكند.
«وَ اَرْسَلْناهُ اِلي مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ يَزيدوُنَ!» (147 / صافات) ما او را به رسم پيامبري به سوي مردمي فرستاديم كه عددشان صدهزار و بلكه بيشتر بود (منظور از اين مردم اهل نينوي است،) اين قوم به وي ايمان آوردند و ما ايشان را به آن عذابي كه قبلاً به ايشان نزديك شده بود هلاك نكرديم و آنان را از نعمت حيات و بقاء برخوردار كرديم كه تا فرا رسيدن اجلشان زندگي كنند. (1)
1- الميزان ج: 17، ص: 245.

فصل دهم :گفتمان‌هاي خدا با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله

دعاهائي که خدا به رسولش آموخت!

دعاهائي كه خدا به رسولش آموخت!

در قرآن كريم براي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله تأديب‌هاي الهي و تعليمات عالي وجود دارد درانواع و اقسام ثنا بر پروردگار، تا با رعايت آن، پروردگار خود را ثنا گويد و آن آداب را در درخواست‌هاي خود به كار بندد، مانند:

(306)

قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ

«قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ!»
«تُولِجُ‌اللَّيْلَ فِي‌النَّهارِ وَ تُولِجُ‌النَّهارَ فِي‌اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ‌الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ‌الْمَيِّتَ مِنَ‌الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ!»
«بگو: بارالها! اي مالك ملك عالم!
توئي كه به هركس كه بخواهي ملك را عطا مي‌كني!
و از هركه خواهي باز مي‌ستاني!
دعاهائي كه خدا به رسولش آموخت! (307)
هركه را خواهي عزّت مي‌بخشي و هركه را خواهي خوار مي‌كني!
سررشته همه خيرات به دست توست و تو بر هر كاري توانايي!»
«شب را در روز و روز را در شب داخل مي‌كني!
زنده را از مرده و مرده را از زنده، بيرون مي‌آوري!
و هركه را خواهي بي‌حساب روزي مي‌دهي!» (26 و 27 / آل‌عمران)

«قُلِ اللّهُمَّ فاطِرَ السَّمواتِ وَالاَْرْضِ

«قُلِاللّهُمَّ فاطِرَالسَّمواتِ وَالاَْرْضِ عالِمَالْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ!
اَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ في مـا كانُوا فيـهِ يَخْتَلِفُونَ!»
(308) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
«بگو: بارالها! اي پديد آورنده آسمان‌ها و زمين!
اي داناي غيب و شهود!
تويي كه بين بندگانت در آن‌چه اختلاف مي‌كنند داوري مي‌كني!» (46 / زمر)

قُـلِ الْحَمْـدُ!

«قُـلِ الْحَمْـدُ لِلّهِ وَ سَـلامٌ عَلـي عِبادِهِالَّذينَ اصْطَفي...!»
«بگو: سپاس همه از براي خداست!
و درود بر آن بندگانش كه برگزيدشان...!» (59 / نمل)

دعاهائي كه خدا به رسولش آموخت! (309)

«قُلْ اِنَّ صَلاتي وَ نُسُكي وَ مَحْيـايَ وَ مَماتي لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ...!»
«بگو: نماز من و عبادت من!
زندگي من و مرگ من!
همه براي خداست...!» (162 / انعام)
قُلْ رَبِّ زِدْني عِلْما!

«قُـلْ رَبِّ زِدْنـي عِلْمـــا!»

«بگو: پروردگارا!»
مرا دانش بيفزاي! (مرا از علم عنايت بيشتري فرما!)» (114 / طه)
(310) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
وَ قُلْ رَبِّ اَعُوذُ بِكَ

«وَ قُلْ رَبِّ اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطينِ!»

«بگو: پروردگارا!
پناه مي‌برم بر تو!
از وسوسه‌هاي شياطين كه در دل‌ها القاء مي‌كنند...!» (97 / مؤمنون)
آيات بسياري هست كه جامع جهات آن‌ها مشتمل بر تعليم آداب عالي خداي‌تعالي است به رسول گرامي خود كه آن جناب را به آن مؤدب فرموده و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله هم امتش را به رعايت آن توصيه نموده است. (1)
دعاهائي كه خدا به رسولش آموخت! (311)

قرآن مجيد دعائي را از پيامبر گرامي اسلام نقل مي‌كند كه مؤمنين امتش را نيز در آن سهيم گردانيده است:
«امَنَ الرَّسُولُ بِمـا اُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ!
كُلٌّ امَنَ بِاللّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ!
1- الميزان ج: 12، ص: 169.

لا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ
وَ قالُوا سَمِعْنا وَ اَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ اِلَيْكَ الْمَصيرُ...!»
«رسول ايمان آورد به آن‌چه از ناحيه پروردگارش به سوي او نازل شد!
مؤمنين هم هريك ايمان آوردند:
به خدا!
و ملائكه او!
و كتاب‌هاي او!
و رسولان او!
گفتند:
ـ بين هيچ يك از فرستادگان او در ايمان به آنان فرق قائل نيستيم!

گفتند:
ـ شنيديم پيام خدا را!
ـ و اطاعت كرديم!
گفتند:
ـ پروردگارا!
ـ غفران تو را مسألت داريم!
ـ و به سوي جزاي توست بازگشت!
خداوند هيچ نفسي را جز به مقدار طاقتش تكليف نمي‌كند!
براي هر نفسي ثواب همان طاعتي است كه كرده!
و بر هر نفسي كيفر همان گناهاني است كه مرتكب شده!

و نيز مي‌گويند:
ـ پروردگارا!
ـ ما را اگر دچار نسيان و خطا شديم مؤاخذه نفرما!
ـ و تكليف شاق بر دوشمان بار مكن!
همان‌گونه كه به دوش آنان كه قبل از ما مي‌زيستند، بار كردي!

ـ پروردگارا!
ـ و بر ما تحميل مكن چيزي را كه ما را طاقت تحمل آن نيست!
ـ و از ما درگذر!
ـ و بر ما ببخشاي!
ـ و ما را رحم كن!

ـ و چون ياور ما و مولاي ما توئي!
ـ ما را عليه مردم كافر نصرت عطا فرما!» (285 و 286 / بقره)

اين آيات همان‌طور كه مي‌بينيد ايمان رسول اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله را به قرآن كريم و به همه آن‌چه از اصول معارف و فروع احكام الهي مشتمل است، نشان داده و سپس مؤمنين را به او ملحق نموده است.

البته مقصود از مؤمنين، نه تنها معاصرين آن حضرتند بلكه جميع مؤمنين از امت او هستند!

لازمه آن‌چه در بالا گفته شد اين است كه اقرار و ثنا و دعائي كه در اين آيات است، نسبت به غير معاصرين حكايت از زبان حال باشد و نسبت به معاصرين، اگر آنان گفته

باشند و يا رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله اگر آن جناب از قِبَل خود و از قِبَل مؤمنين كه به وسيله ايمان جزو شاخه‌هاي شجره طيبه مباركه وجود نازنين وي شده‌اند، گفته باشد، زبان قال بوده باشد!

مضمون اين دو آيه مقايسه و موازنه‌اي است بين اهل كتاب و بين مؤمنين اين امت در نحوه تلقي كتاب آسماني خود و يا در نحوه تأدبشان به ادب عبوديت در برابر كتابي كه برايشان نازل شده است. اين ثنائي كه خداي تعالي در اين دو آيه بر اينان فرموده و تخفيفي كه نسبت به تكاليفشان داده است عينا در مقابل توبيخي است كه در آيات ديگري در سوره بقره اهل كتاب را نموده است.

در آيات سوره بقره اهل كتاب را به اين‌كه بين ملائكه خدا فرق گذاشته و جبرئيل را دشمن و سايرين را دوست داشتند، بين كتب آسماني فرق گذاشته و به قرآن كفر

ورزيدند و به غير آن ايمان آوردند، بين پيغمبران خدا فرق گذاشتند و به موسي عليه‌السلام يا به او و عيسي عليه‌السلام ايمان آورده و به محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله كفر ورزيدند، بين احكام خدا فرق گذاشتند و به بعضي از آن‌چه در كتاب خداست ايمان آورده و به بعضي كفر ورزيدند، ملامت و مذمت مي‌فرمايد:

در اين دو آيه مي‌فرمايد: مؤمنين از اين امت چنين نيستند بلكه به خدا و

همه ملائكه و تمامي كتب آسماني و جميع پيامبران الهي ايمان آورده و بين احدي از پيغمبران خدا فرق نمي‌گذارند. اينان با تسليم در برابر معارف حقه‌اي كه به ايشان القاء شده، نسبت به پروردگار خود ادب به خرج مي‌دهند!

ديگر اين‌كه خدا را در احكامي كه بر پيغمبرش نازل فرموده، لبيك و «سَمِعْنا وَ اَطَعْنا!» مي‌گويند و نه چون يهود كه گفتند: «سَمِعْنا وَ عَصَيْنا!»

ديگر اين‌كه خود را بندگاني مملوك پروردگار خود مي‌دانند و براي خاطر ايمان و اطاعتشان به خدا منت نمي‌گذارند بلكه مي‌گويند: «غُفْرانَكَ رَبَّنا!»

آن حضرت با عبارت «رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا...!» از درگاه الهي مسئلتي مي‌كند و مقصودش تخفيف در احكامي است كه ممكن است به عناوين ثانويه از ناحيه حكم، يا از لجاج و عناد مكلفين ناشي شود، جعل گردد، نه اين‌كه خداي تعالي بدون هيچ يك از اين دو جهت چنين تكاليفي را مقرر نمايد.

اشتمال اين دعا بر ادب عبوديت و رعايت آن در تمسك به ذيل عنايت ربوبي، يكي پس از ديگري و اعتراف به مملوك بودن و در موقف ذلت و مسكنت و عبوديت قرار داشتن در مقابل ربّ العزّه، مطلبي است كه هيچ حاجتي به بيان ندارد! (1)

1- الميزان ج: 12، ص: 165.

خداي سبحان در معرفي رسول گرامي خود به مردم در قرآن شريف مي‌فرمايد:
«لَقَدْ جآ ءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَريصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُوفٌ رَحيمٌ!»
«به سوي شما آمد رسولي مهربان، از جنس خود شما،
رسولي است كه ضرر شما بر او گران و ناگوار است!
و بر هدايت يافتن شما حريص است!
و نسبت به مؤمنين رئوف و مهربان است!» (128 / توبه)
(320) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
خداي تعالي امت رسول اللّه را مورد خطاب قرار مي‌دهد كه: پيغمبري از جنس خود شما مردم بيامده است كه از اوصافش يكي اين است كه از خسارت ديدن شما و از نابود شدنتان، ناراحت مي‌شود!
ديگر اين‌كه: او درخيرخواهي و نجات‌شما، چه‌مؤمنان‌وچه غيرمؤمن، حريص است!
سوم اين‌كه: او نسبت به مؤمنين رئوف و رحيم است!
با اين‌كه اوصافش چنين است، آيا باز هم جا دارد كه از او سرپيچي كنيد؟
بلكه سزاوار است از او اطاعت كنيد! چون او رسولي است كه قيام نكرده مگر به امر اللّه و اطاعت كردن از او اطاعت خداست!
جاي دارد كه به او نزديك شويد، با او انس گيريد! چون او هم مثل شما بشر است!
معرفه‌هاي رسول‌اللّه گفتماني‌بين خداو رسول‌و امت (321)
پس به هرچه دعوت مي‌كند، بپذيريد! و هر خيرخواهي كه نمود به كار گيريد!
ادامه اين آيه شريفه دلالت مي‌كند كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اهتمام عجيبي نسبت به هدايت يافتن مردم داشته است.
خداي رحمن او را دلداري مي‌دهد و مي‌فرمايد:
«در آن‌چه كه همت گماشته‌اي بر خدا توكل كن!» (129 / توبه)
و در خود آيه نيز بيان كرده بود كه همه همت او و حرص و ولعش هدايت يافتن مردم و رسيدنشان به سعادت است!
در جاي ديگر مي‌فرمايد:
«وَ مِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ!
قُلْ اُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّهِوَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذينَ امَنُوا مِنْكُمْ!
(322) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم

وَ الّذينَ يُؤْذوُنَ رَسُولَ اللّهِلَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ!»
«بعضي از منافقين كساني هستند كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را مي‌آزارند،
و مي‌گويند: او هر حرفي را قبول مي‌كند!
بگو: اين‌گونه بودن او به صلاح شماست!
زيرا او ايمان مي‌آورد به خدا و پيام‌هايش را قبول مي‌كند!
و ايمان مي‌آورد به مؤمنين و گفتارشان را مي‌پذيرد!
و رحمتي است براي كساني كه از شما به وي ايمان آوردند!» (61 / توبه)
درباره خُلق عظيم آن پيامبر گرامي مي‌فرمايد:
«وَ اِنَّـكَ لَعَـلي خُلُـقٍ عَظيـمٍ!
«به‌درستي كه تو هر آينه متخلق به خُلقي عظيم هستي!» (4 / قلم)
معرفه‌هاي رسول‌اللّه گفتماني‌بين خداو رسول‌و امت (323)
و آن‌چه را كه در ساير آيات در معرفي آن جناب فرموده بود در آيه زير خلاصه كرده و فرموده:
«وَ ما اَرْسَلْناكَ اِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمينَ!»
«و من تو را نفرستادم مگر براي جهانيان رحمتي باشي!» (107 / انبياء)

آن‌چه از پروردگارت به تو نازل شده حق است!

«الآمرآ! تِلْكَ اياتُ الْكِتبِ وَ الَّذي اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ...!»
«المر! اين‌ها آيه‌هاي كتاب خداست و آن‌چه از پروردگارت به تو نازل شده حق است، ولي بيشتر مردم باور نمي‌دارند!» (1 / رعد)
(324) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
اين آيه آغاز سوره مباركه رعد است. غرض سوره رعد بيان حقيقت قرآني است كه بر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نازل شده است و اين‌كه اين قرآن معجزه و آيت رسالت است و اين‌كه كفار آن را آيت و معجزه نشمردند و به عنوان تعريض بر آن گفتند: «چرا آيتي از ناحيه پروردگارش نازل نشد؟» گفتارشان مردود است و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نبايد بدان اعتنا كند و ايشان هم سزاوار نيست كه چنين سخني بگويند!
و در آيه آخر همين سوره مي‌فرمايد:
«وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً!
«قُلْ كَفي بِاللّهِ شَهيدا بَيْني وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتبِ!»
«و كساني كه كافر شدند مي‌گويند:
آن‌چه از پروردگارت به تو نازل شده حق است! (325)
ـ تو فرستاده خدا نيستي! بگو:
ـ خدا و آن كس كه علم كتاب نزد اوست،
براي گواهي ميان من و شما بس است!» (43 / رعد)
اين آيات مباركه، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را مخاطب قرار مي‌دهد به اين‌كه اين قرآن كه بر تو نازل شده، حق است، حقي كه مخلوط به باطل نيست، چه آن‌چه كه اين قرآن بدان دعوت مي‌كند توحيد است، كه آيات تكويني از قبيل به پاداشتن آسمان‌ها و گستردن زمين و تسخير آفتاب و ماه و ساير عجايبي كه خدا در تدبير آسمان‌ها و زمين و غرايبي كه در تقدير آن‌ها به كار برده همه بر آن دلالت دارند!
و نيز دليل ديگر بر حقيقت آن، اخبار و آثار گذشتگان است كه رسولان با بيّناتي به سويشان آمدند و ايشان كفر ورزيدند و تكذيب كردند و خدا هم ايشان را به گناهانشان
(326) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم
بگرفت.
اين است آن‌چه كه اين كتاب مشتمل بر آن است و همين خود آيتي است كه بر رسالت تو دلالت مي‌كند!
ما اين‌كه گفتند: «تو فرستاده خدا نيستي!» در جوابشان همين يك دليل تو

را كافي است كه خدا در كلام خود به رسالت تو شهادت داده است و معارف حقه‌اي كه در قرآن توست شاهد آن است! (1)

1- الميزان ج: 22، ص: 160.

يسآ! وَ الْقُرْآنِ الْحَكيمِ! اِنَّـــكَ لَمِنَ الْمُرْسَليــنَ! عَلي صِراطٍ مُسْتَقيمٍ!»
سوره يس كه قلب قرآن است، در بيان سه اصول اساسي دين: يعني توحيد و نبوت و معاد است.
در آيات نخستين به موضوع نبوت پرداخته و مي‌فرمايد:
«يس!
به قرآن سراسر حكمت سوگند!
كه تو به درستي و به يقين از مرسليني!
و بر صراط مستقيم قرار داري!
و راهدار و مهيمن بر آني!

خداي عزيز و رحيم آن را نازل كرده است،
تا تو با آن مردمي را انذار كني كه پدرانشان انذار نشده بودند
و در غفلت قرار داشتند...!» (1 تا 4 / يس)
خداي تعالي در اول ســوره يس به قرآن حكيم سوگند مي‌خورد بر اين‌كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از مرسلين است!
مطلبي كه خداوند به خاطر آن سوگند خورده، همانا رسالت رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله است كه به وسيله رسالتش مردم را به راه راست هدايت مي‌كند. راه مستقيم آن طريقي است كه عابر خود را به سوي خدا مي‌رساند، يعني به سعادت انساني خود كه مساوي است با قرب به خدا و كمال عبوديت!
سپس قرآن را نازل شده از طرف عزيز و رحيم مي‌داند كه تنها به خاطر عزتش و

رحمتش رسول را فرستاده و قرآن را بر او نازل كرده است، قرآني حكيم، تا مردم را انذار كند و در نتيجه كلمه عذاب بر بعضي و كلمه رحمت بر بعض ديگر مسلم گردد!
او براي هركس كه تابع ذكر (قرآن) شود و به غيب از او خشيت داشته باشد، داراي رحمتي واسع است، اما نه براي اين‌كه از پيروي آنان و ايمانشان به غيب استفاده كند، بلكه براي اين‌كه آنان را به سوي آن‌چه مايه كمال و سعادتشان است، هدايت فرمايد!
«ما تو را به اين غرض فرستاديم،

و قرآن را بر تو نازل كرديم،
تا مردمي را كه پدرانشان انذار نشده بودند و غافل بودند،
انذار كني!» (1)

1- الميزان ج: 24، ص: 99.

«وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَوةِ وَالْعَشِيِّ يُريدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُريدُ زينَـةَ الْحَيـوةِ الدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَويهُ وَ كانَ اَمْرُهُ فُرُطا!»
«با كساني كه بامداد و شبانگاه پروردگار خويش را مي‌خوانند و رضاي او را مي‌جويند با شكيبايي قرين باش!
و ديدگانت به جستجوي زيور زندگي دنيا از آن‌ها منصرف نشود!

اطاعت مكن كسي را كه دلش را از ياد خويش غافل كرده‌ايم و هوس خود را پيروي كرده و كارش زياده‌روي است!» (28 / كهف)
رسول اللّه صلي‌اللّه‌عليه‌وآله تأسف مي‌خورد و ناشكيبي مي‌كرد كه چرا مردم ايمان نمي‌آورند؟ و به كتابي كه برايشان نازل شده چرا نمي‌گروند؟ و چرا دعوت حقه او را قبول نمي‌كنند؟
قبلاً در اين سوره، خداي متعال رسول اللّه صلي‌اللّه‌عليه‌وآله را تسليت مي‌داد به اين‌كه دار دنيا دار بلا و امتحان است و آن‌چه زينت دارد به زودي به صورت خاك خشك درمي‌آيد پس ديگر سزاوار نيست به خاطر اين مردم خود را ناراحت كني و دلتنگ شوي كه چرا دعوتت را نمي‌پذيرند و به كتاب خدا ايمان نمي‌آورند.
به او مي‌فرمود:
آن‌چه بر تو واجب است صبر و حوصله كردن با اين مشت فقرائي است كه ايمان

آورده‌اند و لايزال پروردگار خود را مي‌خوانند و هيچ توجهي به اين توانگران كافر كيش، كه همواره به ثروت خود و زينت حيات دنيايشان مي‌بالند، ندارند، چون مي‌دانند اين زينت‌ها به زودي به صورت خاكي خشك مبدل مي‌شود، لذا همواره دنياداران را به سوي پروردگارشان مي‌خوانند، ولي كاري به كارشان ندارند، چه هركه مي‌خواهد ايمان بياورد و هركه بخواهد كفر بورزد، چيزي به عهده رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله نيست و آن‌چه وظيفه اوست كه بايد در مواجهه با آنان رعايت كند، اين است كه در صورت آوردن ايمان با مسرت و در صورتي كه ايمان نياورند با تأسف روبرويشان نشود! بلكه همان ثواب و عقاب خداي را تذكر دهد:
«وَاتْـلُ ما اُوحِيَ اِلَيْـكَ مِنْ كِتابِ رَبِّكَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِه وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِه مُلْتَحَدا!» (27 / كهف)

مي‌فرمايد: تو اي رسول من! خودت را بر اثر كفر ورزيدن مردم و از تأسف خوردن بر آنان مكش! آن‌چه از كتاب پروردگارت به تو وحي مي‌شود، تلاوت كن! زيرا هيچ چيز كلمات او را تغيير نمي‌دهد! چون كلمات او حق و ثابت است!
و نيز براي اين‌كه تو غير از خدا و كلمات او جائي نداري كه دل به سوي آن متمايل سازي! تو فرستاده اوئي! و جز اين‌كه به سوي فرستنده‌ات تمايل كني و رسالت او را ادا كني، وظيفه ديگري نداري! (1)

1- الميزان ج: 26، ص: 156.

«نآ وَ الْقَلَــــــمِ وَ مــــا يَسْطُــــرُونَ!»
«مـــا اَنْــتَ بِنِعْمَـــــةِ رَبِّـــكَ بِمَجْنُـــــونٍ!»
«وَ اِنَّ لَـــــكَ لاَجْـــراً غَيْـــــــرَ مَمْنـــُونٍ!»
«وَ اِنَّــكَ لَعَـــلي خُلُـــقٍ عَظيـمٍ!»

«ن، سوگند به قلم و آن‌چه با قلم مي‌نويسند، كه تو به خاطر لطفي كه پروردگارت به تو كرده ديوانه نيستي! و اين‌كه براي تو اجري است غيرمقطوع!
و اين‌كه تو ملكات اخلاقي بس بزرگي داري كه بر آن مسلطي!» (1 تا 4 / قلم)

در اين سوره خداي متعال رسول گرامي‌اش را دلداري مي‌دهد و به وعده‌هاي جميل

و پاسداري از خلق عظيمش دلخوش مي‌سازد، زيرا مشركين تهمت‌هاي ناروا به او زده و او را ديوانه خوانده بودند.
ضمنا آن جناب را به شديدترين وجهي از اطاعت مشركين و مداهنه آنان نهي نموده و امر اكيد مي‌كند كه در برابر حكم پروردگارش صبور باشد:
مي‌فرمايد: تو زحمات رسالت خدا را تحمل كن كه اجرت نزد پروردگار قطع نمي‌شود! و زحماتت به هدر نمي‌رود!
آن‌گاه به عظيم‌ترين صفات رسولش تكيه مي‌كند و مي‌فرمايد:
«وَ اِنَّكَ لَعَلي خُلُـقٍ عَظيمٍ!»
«تو اي پيامبر! سجاياي اخلاقي عظيمي داري!»
اين آيه شريفه هرچند في نفسه حسن خلق رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را مي‌ستايد و آن را بزرگ

مي‌شمارد لكن با در نظر گرفتن خصوص سياق، به خصوص اخلاق پسنديده اجتماعي‌اش نظر دارد، اخلاقي كه مربوط به معاشرت است، از قبيل استواري بر حق، صبر در مقابل آزار مردم و خطاكاري‌هاي اراذل، عفو و اغماض از آنان و سخاوت و مدارا و تواضع و امثال اين‌ها.
خداي تعالي در ادامه آيات مي‌فرمايد:
«فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ! بِاَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ! اِنَّ رَبَّـكَ هُـوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَـلَّ عَنْ سَبيـلِهِ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ...!»

«پس به زودي خواهي ديد و خواهند فهميد،
كه كدامتان مبتلا به جنون هستيد!
مسلما پروردگارت داناتر است به اين‌كه چه كسي از راه او گمراه شده و چه كساني
چه خلق عظيم داري! اي محمد! (337)
راه‌يافتگانند!
پس تكذيب گران را اطاعت مكن!
آن‌ها همين را مي‌خواهند كه تو سازش كني و آن‌ها هم با تو بسازند!
و نيز هر فرومايه عيب‌جو كه براي هر حق و باطلي سوگند مي‌خورد
و در بين مردم سخن چيني و افساد مي‌كند
و مانع رسيدن خير به مردم مي‌شود
و نيز هر تجاوزگر دل آلوده‌اي را اطاعت مكن!» (5 تا 12 / قلم) (1)
1- الميزان ج: 39، ص: 48.

«وَ الضُّحي! وَ اللَّيْلِ اِذا سَجي! مـا وَدَّعَــكَ رَبُّـكَ وَ مـا قَلـي!
وَ لَـلْآخِـرَةُ خَيْـرٌ لَكَ مِنَ الْاُوُلي!
وَ لَسَوْفَ يُعْطيـكَ رَبُّكَ فَتَرْضي!»
«سوگند به هنگام چاشت، كه نور خورشيد گسترده مي‌شود!
و به شب هنگام، كه سكونت و آرامش مي‌بخشد!
كه پروردگارت نور وحي را از تو قطع نمي‌كند!
و تو را با قطع وحي در تاريكي حيرت رها نمي‌كند!
بلكه آن‌چه براي آخرت ذخيره كرده بسي بالاتر از دنيائي است،
تا هرجا كه راضي شدي شفاعت كن امت را! (339)
كه در آن مورد عنايت او واقع شده‌اي!
و پروردگارت به زودي عطائي به تو مي‌بخشد كه راضي شوي!» (1 تا 5 / ضحي)

در آيات بعدي، خداي سبحان به بعضي از نعمت‌هاي بزرگي اشاره مي‌كند كه به رسول گرامي خود انعام كرده بود:

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله هنوز در شكم مادر بود كه پدرش از دنيا رفت و دو ساله بود كه مادرش درگذشت و هشت ساله بود كه كفيل و سرپرست و جدش عبدالمطلب از دنيا رفت كه از آن به بعد در تحت تكفل عمويش ابوطالب قرار گرفت.

«آيا نبود كه تو را يتيم يافت
و جايگاهت داد؟

و آيا نبود كه راه به جائي نمي‌بردي
و قدم به قدم هدايتت كرد؟
و تهي دستت يافت
و پس بي‌نيازت كرد؟» (6 تا 8 / ضحي)

اشاره‌اي به تهي دستي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله دارد كه از مال دنيا چيزي نداشت و خداي‌تعالي او را بعد از ازدواج با خديجه عليهاالسلام بي‌نياز كرد و خديجه تمامي اموالش را با همه كثرت كه داشت به آن جناب بخشيد.

در پايان آيات به عنوان نتيجه‌گيري از عناياتي كه به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شده، مي‌فرمايد:

«تو طعم ذلتي را كه يتيم مي‌چشد
تا هرجا كه راضي شدي شفاعت كن امت را! (341)

چشيده‌اي!
تو ذلت و شكسته شدن دل او را،
احساس كرده‌اي!
پس هيچ يتيمي را خوار مشمار!
و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مكن!
تو تلخي گمراهي و احتياج به هدايت را
و تلخي فقر و تهي دستي را درك كرده‌اي!
پس هيچ سائلي را كه از تو حاجت مي‌خواهد از خود مران!
و حاجتش اگر هدايت است و اگر معاش، برآورده ساز!
و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و تهي دستي چشيده‌اي

و ارزش جود و كرم و رحمت خدا را مي‌داني!
پس نعمت او را سپاس گوي!
و همه جا نعمتش را يادآور شو!
و از مردم پنهان مدار!» (6 تا 11 / ضحي)

در روايات اسلامي از طريق حرب بن شريح در (درالمنثور) روايت شده كه گفت: «من به ابي‌جعفر محمدبن علي‌بن الحسين (امام باقر عليه‌السلام گفتم: به نظر شما اين شفاعتي كه اهل عراق بر سر زبان‌ها دارند، حق است؟ فرمود:

ـ آري! به خدا سوگند! عمويم محمدبن حنفيه از علي‌بن ابيطالب عليه‌السلام نقل كرد كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

ـ آن قدر از امتم شفاعت مي‌كنم كه خداي تعالي خطاب مي‌كند:
تا هرجا كه راضي شدي شفاعت كن امت را! (343)
ـ اي محمد راضي شدي؟ عرضه مي‌دارم:
ـ بلي! پروردگارا! راضي شدم!

آن‌گاه (امام) رو به من (ابن شريح) كرد و فرمود: شما به اهل عراق مي‌گوئيد: از تمامي آيات قرآن آيه‌اي كه بيش از همه اميدبخش است آيه زير است:

«قُلْ يا عِبادِيَ‌الَّذينَ اَسْرَفُوا عَلي اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوامِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعا...: اي بندگانم كه بر نفس خود ستم روا داشتيد از رحمت الهي مأيوس نشويد! كه خدا همه گناهان را مي‌آمرزد...!» (53 / زمر)

عرضه داشتم: بلي، ما اين‌طور معتقديم! فرمود:

ـ لكن ما اهل بيت مي‌گوئيم از همه آيات در كتاب خدا اميدبخش‌تر آيه‌اي است كه راجع به شفاعت است. آن‌جا كه مي‌فرمايد:

«وَ لَسَوْفَ يُعْطيـكَ رَبُّكَ فَتَرْضي!»
«پروردگارت به زودي عطائي مي‌كند كه راضي شوي!» (1)

«اِنَّ اللّهَ وَ مَـلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَي النَّبِيِّ!
ـ يا اَيُّها الَّذينَ امَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليما!»
«بي‌گمان، خدا و ملائكه او بر پيامبر درود مي‌فرستند!
ـ اي كسانــي كه ايمان آورده‌ايــد بر او درود فرستيد و سلام كنيد، ســلام‌كردني!»
1- الميزان ج: 40، ص: 279.
درود خدا و ملائكه او بر پيامبر (345)
(56/احزاب)
در روايات اسلامي از حضرت علي عليه‌السلام نقل شده، در موردي در پاسخ سؤال يكي از اهل كتاب، كه از معجزات رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و احترام او نزد خدا، با اشاره به احترام و سجده ملائكه بر آدم ابوالبشر، پرسيد، جواب داد:
سجده ملائكه براي آدم اطاعت و عبادت آدم نبود و ملائكه آدم را در مقابل خدا نپرستيدند بلكه خداي تعالي آنان را بر اين كار واداشت تا اعترافي باشد از ملائكه بر برتري آدم و رحمتي باشد از خدا بر او.
ولي محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله را فضيلتي بالاتر از اين داد. خداي عزّوجلّ با آن بزرگي و جبروتي كه دارد و با تمامي ملائكه‌اش، بر محمد صلوات و درود فرستاد و صلوات فرستادن مؤمنين بر او را عبادت خود خواند! (1)
(346) گفتمان‌هاي استراتژيك قرآن كريم

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَيْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».